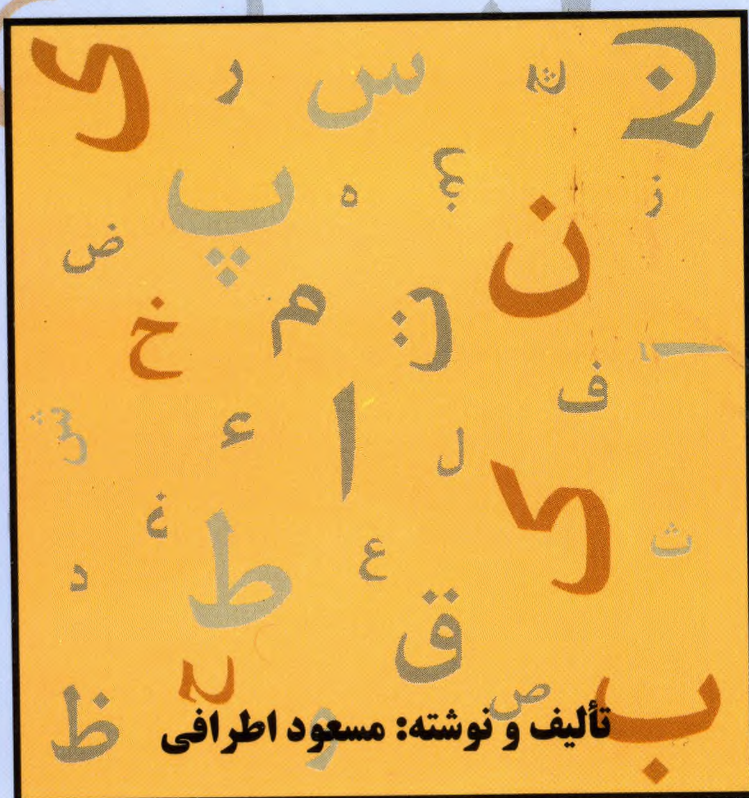


ز شعرِ دلکشِ حافظ کسی شود آگاه
که لطفِ طبع و سخن گفتنِ دری داند
(حافظ)

ادبیات دری

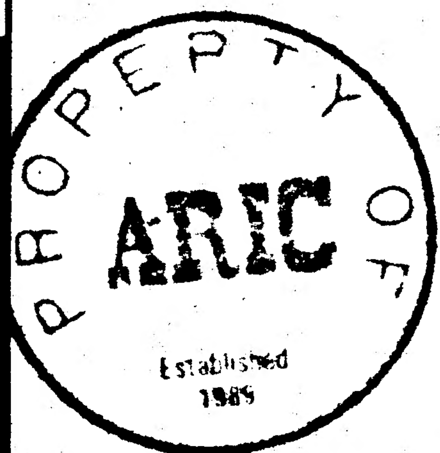


تألیف و نوشته: مسعود اطرافی

ضمیمه:
- نشانه گذاری در زبان دری
- رهنمای گزارش نویسی، مقاله نویسی و داستان نویسی
- قالب های نثر دری
- قالب های شعر و (نظم) دری

ز شعرِ دلکشِ حافظ کسی شود آگاه
که لطفِ طبع و سخن گفتنِ دری داند
(حافظ)

ادبیات دری





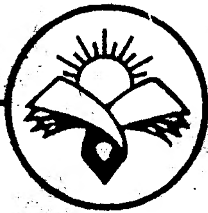
تألیف : مسعود اطرافی

ضمیمه:

- نشانه گذاری در زبان دری
- رهنمای گزارش نویسی، مقاله نویسی و داستان نویسی
- قالب های نثر دری
- قالب های شعر و (نظم) دری



مؤسسه انتشارات الازهر



ادبیات دری

نوشته : مسعود (اطرافی)

چاپ : اول / تابستان ۱۳۸۳
تیراژ:۱۰۰۰ جلد
صفحه آرائی: خواجه محمد اسحق
سایز کتاب: ۱۳،۵×۲۱ سانتی متر

نشر و طبع: **مؤسسه انتشارات الازهر**
پوست بکس۴۶۳ - قصه خوانی - پشاور
تیلفون:۰۹۱-۲۵۶۴۴۱۴
E-mail: alazharco@yahoo.com / hotmail.com

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب را اهداء میکنم: ـــــــــــــــ

به دوستان گرانمایه عبدالحق صمیمی

و شاکر حسین، به پاس محبت هایشان.

ـــــــــــــــ میم . الف

مقدمهٔ ناشر

از یک مدت تصمیم داشتیم، مجموعهٔ از نثر و شعر زبان دری را به عنوان یک برنامهٔ کمکی برای آنعده از هموطنانیکه به آموختن این زبان خارج از محدودهٔ مکتب و پوهنتون - علاقه خاص دارند، ترتیب داده تقدیم نماییم.

در همین اوآخر تصمیم خود را با آقای مسعود اطرافی شاعر و نویسنده معروف کشور که قلم توانا و ید طولا درین رشته دارند، درمیان گذاشتیم، که حاصل کار وی همین شاه کاریست تحت عنوان **ادبیات دری**، که اکنون در دست دارید. این کاوشی است قابل تحسین و تمجید. امیدواریم در چاپ های بعدی غنای بیشتر داشته با یاری و استعانت یزدان و همکاری دوستان درین راستا اقدامات قابل ملاحظه و چشم گیرتر داشته باشیم.

هدف ما از تقدیم این کتاب جز اعتلای زبان ها و فرهنگ افغانستان عزیز نیست، و امیدواریم که در این راستا خدمتی انجام داده موفقیت داشته باشیم. البته نظریات خوانندگان صاحب نظر به ویژه سرورانی که درین رشته و مسلک سروکار دارند با کمال ستایش و احترام تحت بررسی و تجدید نظر قرار میگیرد.

الحمد لله اولاً و آخراً

واحد تحقیقات و پژوهش

مؤسسه انتشارات الازهر

در برگهای این دفتر

در برگهای این دفتر

[illegible]	عنوان	صفحه
١٦ -	ابوسعید ابوالخیر	١١٢
١٧ -	مرزبان نامه	١١٧
١٨ -	اخلاق محسنی	١٢٤
١٩ -	نشانه گذاری در زبان دری	١٣١
٢٠ -	گزارش نویسی	١٣٨
٢١ -	مقاله نویسی	١٤٣
٢٢ -	داستان نویسی	١٤٦
٢٣ -	قالب های نثر دری	١٥٠
٢٤ -	قالب های نظم (شعر) دری	١٥٣

سرآغاز

«دری زبان شهرهای مداٸن است و کسانی که در دربار شاه بودند به آن گفتگو میکردند و این لفظ نسبت است به دربار ودر این زبان ازمیان لغات شهرهای مشرق لغت اهل بلخ غلبه دارد.»[۱]

در اکثر نوشته هایی که مربوط به زبانهای ایرانی بعد از اسلام است، دو اصطلاح فارسی و دری را مترادف و گاهی هردو را باهم به یك معنی آورده اند و گاهی دری را صفت فارسی و درمعنی فصیح ذکر کرده اند. مطرزی مینویسد:

۱- خانلری، ناتل: تاریخ زبان فارسی، ج ۱، نشر نو، تهران ۱۳٦٦، ص ۲۷۳ (نقل از: الفهرست، چاپ مصر، ۱۳٤۸هـ. ق. ص ۱۹.)

«الفارسیة الدریة الفصیحة نسبت الی دروهوالباب بالفارسیة»[1]

و اما دری در شعر متقدمان :

فردوسی میگوید:

یکی تازه کن قصهء زرتُشت
به نظم دری وبه خط دُرشت
بفرمود تا پارسی و دری
نبشتند وکوتاه شد داوری

نظامی گنجوی:

گزارندهء داستان دری
چنین داد نظم گزارشگری

ناصر خسرو قبادیانی :

من آنم که درپای خوکان نریزم
مرین قیمتی دُرِ لفظِ دری را

سعدی شیرازی :

هزار بلبل دستانسرای عاشق را
بباید از تو سخن گفتنِ دری آموخت

خواجه حافظ :

چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ
توقدر اوبه سخن گفتن دری بشکن

۱- المغرب فی ترتیب المعرب، چاپ حیدرآباد، ۱۳۲۸ قمری.

و بازحافظ گفته :

ز شعردلکش حافظ کسی شود آگاه
که لطف طبع وسخن گفتن دری داند

ازموارد متعدد دیگری که درآثار جغرافی دانان ومورخان اسلامی ذکر شده است به خوبی اصل اصطلاح دری واضح میشود.

از آن جمله مقدسی در ذکر زبان مردم بخارا مینویسد: «زبانشان دری است وهرچه از آن گونه باشد دری خوانده میشود، زیرا که آن زبانی است که به آن نامه های شاه رامینویسند و با آن عریظه به شاه میفرستند، و اشتقاق آن از«در» است که «باب» (درگاه) باشد یعنی آن زبانی است که در، درگاه (شاه) به آن گفتگو میکنند.»

نویسندهء معجم البلدان مینویسد:« سرزمین فارس در دوران قدیم پیش ازاسلام میان رود بلخ تامرز آذربایجان وارمنستان فارسی تافرات به سوی خاک عربستان و تا عمان ومکران و تاکابل وطخارستان (تخارستان) بوده، و این باصفاترین ومعتدل ترین قسمت جهان است.»

«حدود العالم» که به سال ۱۷۲هـ . ق. تألیفش شده حدود خراسان را چنین معین میکند:« سخن اندرباب ناحیت خراسان و شهرهای وی، ناحیتیست که مشرق وی هندوستان است وجنوب

وی بیابان سند است و بیابان کرمان و مغرب وی هری است وشمال وی حدود غرجستان وگوزگان و تخارستان...»

مملکتی که حدود العالم یاد میکند به جز از افغانستان کنونی هیچ جا نیست - البته کلمهء افغانستان آنوقت وجود نداشت وبرکشور ما اطلاق نمیشد و مانند آنست که «گول» قدیم را امروز فرانسه میگویند و« پروس» باستان را امروز به نام آلمان یادمیکنند.

پس باید بپذیریم که دری در همین محدودهء که امروز افغانستان نام دارد بوجود آمده ، پرورش یافته و رشد کرده است و تاریخ و فرهنگ و ادبیات گرانسنگ دری آریانای کهن و خراسان دورهء اسلامی مربوط میشود به افغانستان امروزی.

موقعیت جغرافیایی کشور ما وحوادث گوناگون تاریخی باعث شده که زبان شیرین دری انباشته از واژه های بیگانه شود ، به طوری که زبان امروز، مشحون است از واژه های یونانی، سریانی، عربی، عبری، ترکی، مغولی، هندی، انگلیسی، روسی وده ها زبان زنده ومردهء دیگر. اغلب واژه های که از این زبانها وارد زبان ماشده معادل (برابر) رسا وزیبایی در زبان دری دارد که بادریغ ودرد! رفته رفته متروک وفراموش میشود.

مراد از دربرنامه قرار دادن درسی زیرنام **ادبیات دری** آن است که دانشجویان و نویسندگان جوان وظیفهء خطیر خود را دربرابر زبانشان - این میراث عظیم وپُربها - دریابند وبا نمونه های بیشتر از آثار ادبی دری آشنا شوند و به این پی ببرند که دانستن سطحی - درمحدودهء کتابهای مکتب - کافی نیست. بلکه دانستن هنگامی سودمند است که درست و دقیق وهدفمند باشد.

کوشیده ام با رعایت روند تاریخی و انتخاب قطعات دل انگیز شعر ونثر دری مجموعهء فراهم کنم که درعین سودمندی خسته کننده نباشد.

مسلماً پاداش معنوی این تلاش درگرو رضایت استادان وبهرگیری دانشجویانی است که امید های آیندهء افغانستان اند

مسعود اطرافی

۱۳۸۳ خورشیدی - پیشآور



اولین شاعر و شعردری

از : ۲۲۰ قمری وقبل آن

درقسمت اولین شاعر وشعردری اختلاف موجود است. از تحقیقاتیکه محققان تا امروز کرده اند عموماً افکار شان گرد چند نفر: « حنظلهء بادغیسی » ، « ابوالعباس مروزی » ، « ابوحفص سغدی » ، « محمد بن وصیف سکزی » و « محمودوراق هروی » - که یکی از ولسوالی های ولایت کاپیسای امروزی هم بنام اوست و به غلط محمودراقی ثبت شده و گفته میشود.

العجم شمس قیس تألیف اوایل قرن هفتم هجری قمری ابوحفص را شاعر قرن سوم میشمارد و این شعر را از او نقل

میکند:

« آهوی کوهی در دشت چگونه دودا
یارندارد بی یارچگونه بوّدا »

دار مستتر شرق شناس فرانسوی مینویسد:

« هنگامیکه خلیفه باشکوه تمام به مرکز خراسان وارد گشت شاعری عباس نام (که شاید ابوالعباس مروزی باشد) با قصیده ای که اولین مظهر شعر ملی است او را پذیره آمد. »

بیتی از آن قصیده :

«ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرق دین
گسترانیده به وجود و فضل در عالم بدین»

چهارمقالهء عروضی سمرقندی (نگارش اواسط قرن ششم هجری) قدیمترین شاعر حنظلهء بادغیسی را مینگارد.

تاریخ سیستان که درحدود قرن پنجم آغاز به نگاشتن آن شده محمد بن وصیف سکزی را اولین شاعر دری قلمداد میکند: « اول شعر پارسی اندرعجم اوگفت» به قول مرحوم حیدر ژوبل:« باوجود قدامت طاهریان برصفاریان ووجود حنظلهء بادغیسی این سخن بعید به نظر می آید. »

بهرحال از معروفترین شاعران آل طاهر یاطاهریان حنظلهء بادغیسی بود که در زمان امارت عبدالله بن طاهرمیزیست ودر ۲۲۰ هجری قمری درگذشته است.

به اِسناد به چهارمقالهء عروضی سمرقندی شعری که از حنظله در زیر نقل میشود احمد عبدالله الخستانی را به امارت رسانیده:

مهتری گر به کام شیر دراست
شو خطرکن زکام شیر بجوی
یابزرگی و عزو نعمت و جاه
یاچومردانت مرگِ رویا روی

این شعر هم از اوست :

یارم سپند اگرچه برآتش همی فگند
ازبهر چشم تا نرسد مر ورا گزند
او را سپند ومجمر ناید همی به کار
باروی همچو آتش وباخال چون پسند

حنظلهء بادغیسی به تذکره چهارمقاله دیوانی داشته ودیوانش مورد استفاده مردم بوده بخصوص یکی از امیران سامانی.

فردوسی

۳۲۹ یا ۳۳۰ - ٤۱۱

حکیم ابوالقاسم منصور بن حسن فردوسی توسی، شاعر بزرگ وحماسه سرا وازمفاخر نامبردار ما است که به سبب عظمت مقام ومرتبت، سرگذشت اونیز مانند دیگر بزرگان دنیای قدیم باافسانه ها و روایات مختلف درآمیخته است.

درحدود سال ۳۲۹- ۳۳۰ هجری درخانواده ای ازطبقهء دهقانان درتابران توس چشم به جهان گشود. فردوسی در طبقه ای اشراف زاده وفرهیخته رشد یافت و به همین سبب ازتاریخ ما آگاه بود و به افتخارات ملی این مرز وبوم عشق میورزید.

قبل از فردوستی، دقیقی شاعر، حدود سال ۳٦۵ شروع به نظم شاهنامه ابومنصوری کرد ولی هنوز بیش از بیست هزار بیت آن را به نظم درنیاورده بود که به دست غلامی کشته شد. پس از شهرت کاردقیقی ورسیدن آوازهء آن و نسخه ای از نظم او به دست فردوسی، استاد توس بر آن شد تا کارشاعر جوان دربار سامانی را به پایان برد. با استفاده از قرائن موجود، تاریخ شروع نظم شاهنامه به دست فردوسی، سال ۳۷۱- ۳۷۰ به نظرمیرسد تاریخ پایان اولین نسخهء شاهنامه درسال ۳۸٤ و ختم دومین نسخهء شاهنامه مقارن با سال ٤۰۱ - ٤۰۰ هـ. میباشد.

بعد از حوادث مختلف، دوران حیات فردوسی در سال ٤۱۱ هـ . در زادگاه او «باژ» به پایان رسید و این بزرگ مرد حماسه سرای زبان دری رخت از جهان فانی بربست.

خلاصه ای در ویژگیهای شاهنامه : شاهنامهء فردوسی متضمن تاریخ داستانی ما است. شاهنامه چه از حیث حفظ روایات کهن ملی و چه از لحاظ تأثیر شدید آن در نگاهبانی زبان دری بزرگترین سرمایهء فرهنگ ملی ما به شمار میرود و بیهوده نیست که آن را قرآن عجم نامیده اند.

اندیشه ها و حکمتهای نیاکان ما و راه و رسم آنان دردفاع ازمرز وبوم خود وجان فشانی های آنان درمحافظت مرزهای ما از دشمنان ومهاجمان همگی در این اثر عظیم به

صورتی اعجاب انگیز به تصویر درآمده است.

زبان فردوسی در این اثرِ گرانمایه ساده و روان و درعین حال دارای جزالت و متانتی خاص میباشد و بیان مقصود در شاهنامه به سادگی وبدون توجه به صنایع لفظی صورت میگیرد وشیوهء نگارش آن سهل و ممتنع، است؛ کلامی روان که درعین سادگی برگزیده تر ازآن نمیتوان گفت.

آغاز شاهنامه

به نام خداوند جان وخرد — کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام وخداوند جای — خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیوان وگردان سپهر — فروزنده ٔ ماه وناهید ومهر
زنام ونشان وگمان برترست — نگارنده ٔ برشده پیکرست
به بینندگان آفریننده را — نبینی مرنجان دوبیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه — که اوبرتر ازنام وازجایگاه
سخن هرچه زین گوهران بگذرد — نیابد بدو راه جان وخرد
خردگرسخن برگزیند همی — همان راگزیند که بیند همی
ستودن نداند کس او را چوهست — میان، بندگی راببایدت بست
خرد را وجان راهمی سنجد اوی — دراندیشه ٔ سَخته کی گنجد اوی
بدین آلت رای وجان و زبان — ستودآفریننده راکی توان
به هستیش باید که خَستوشوی — زگفتار بی کاریکسو شوی
پرستنده باشی وجوینده راه — به ژرفی به فرمانش کردن نگاه
توانا بود هرکه دانا بود — زدانش دل پیر برنابود
از این برده، برترسخن گاه نیست — زهستی مراندیشه را راه نیست

ستایش خرد

[اکنون ای خردمند، وصف خرد بدین جایگه گفتن اند خورد]
کنون تاچه داری بیارازخرد که گوش نیوشنده زوبرخورد
خرد بهترازهرچه ایزدبداد ستایش خرد رابه ازراه داد
خرد رهنمای وخرددلگشای خرددستگیردبه هردوسرای
ازوشادمانی وزویت غمی ست وزویت فزونی وزویت کمی ست
خردتیره رومرد روشن روان نباشدهمی شادمان یك زمان
چه گفت آن خردمند مردخرد که دانا زگفتاراوبرخورد
کسی کوخرد راندارد زپیش دلش گردد ازکردهء خویش ریش
هشیواردیوانه خواند ورا همان خویش بیگانه داند ورا
ازوئی به هردوسرای ارجمند گسسته خرد ،پای دارد به بند
خردچشم جانست چون بنگری توبی چشم شادان جهان نسپری
نخست آفرینش خرد راشناس نگهبان جانست وآن سه پاس
سه پاس توچشم ست وگوش وزبان کزین سه رسدنیك وبدبی گمان
خرد راوجان راکه یاردستود وگرمن ستایم که یارد شنود

توضیحات

آغاز شاهنامه

گمان : ظن وحدس || **پیکر** : نقش وصورت، هریك از صور فلکی (لغت نامه) || **پرشده پیکر** : استعماره از آسمان بالای سر.

بینندگان : کنایه از دوچشم || بیت اشاره است به نظرشیعه ومعتزله دربارهٔ عدم رویت خداوند در روز قیامت به نظر ایشان: مشاهدهٔ خداوند در روز قیامت بادوچشم معمولی امکان پذیر نیست.||

گوهران : جمع گوهر، و گوهر به معنی اصل است. گوهران در این

جاکنایه است از عناصر چهارگانه (خاك ، آب، باد و آتش)||

سخته : سنجیده و پیراسته ||

خستو : معترف || **بی کار** : بی هوده وبی فایده

پرستنده : بنده، عبد

پرده : مقام، جایگاه || **سخن گاه** : محل سخن || **زهستی** : ازهستی، درباره‌ء وجود .

توضیحات

ستایش خرد

تاچه داری : گاهی حرف «تا» پیش ازکلمات دال برپرسش می آید وادات استفهام مرکب، می سازد مثل:« تاچند »،«تاچه حد» (لغت نامه) || **نیوشنده** :(از مصدر نیوشیدن) شنونده

غمی : غمگینی، اندوهناکی، فردوسی جای دیگری گفته است:

زتـــوا خـــدا شـادمـانی و از تو غـمی ست

یـکی را فـــزونی ،دگـــر راکـــمی ست

(لغت نامه)

خرد، تیره : اگر خرد تیره باشد آنگاه مرد روشن روان نمی تواند یك

زمان با استفاده از آن به شادی بپردازد.

هشیوار : انسان هوشیار وخردمند

سپُردن : طی کردن، سپری کردن

مصراع اول اشاره است به حدیث معروف «اِن اَولَ ماخَلقَ اللهُ العقلُ» (احادیث مثنوی، ص ۲۵۲)

|| معنی مصراع دوم: خرد نگهبان جان ومحافظ چشم وگوش و زبان است.

یارد : (از مصدریارستن) توانایی داشتن

شیخ الرئیس بوعلی سینا بلخی

وفات ۴۲۸

عربی صحرا نشین در خیمهء مهمانسرای شیخ سوگند یادکرد که ازحلاوه - نوعی شیرینی که ازخرما میسازند - لذیزتر دردنیا چیزی نیست. گفتند: خورده ای؟ گفت: نه. لیکن پسرعمویم حَمَد کاغذی را لیسیده بود که گویا حلاوه درآن پیچیده بوده اند!

هزار سال وخورده ای است، ما به وجود شیخ الرئیس میبالیم و اورا مایه افتخار میدانیم. اگر ازما بپرسند که آثار ابن سینا

را دیده ای یاچشیده ای پاسخ ما همان پاسخ پسر عموی حَمَد است!

امیدوارم با نقل بخشی ازکتاب «قانون» شیخ الرئیس دراینجا دری زبانان از حلاوه های رنگارنگ وگوناگون - که از دستگاه قنادی ابن سینا بیرون آمده - یکی را بچشند تا دست کم از لیسیدن کاغذ پاره های که مستشرقین صادرمیکنند بیاسایند.

بیماریهای سر و مغز - که درپنج گفتار آید

فصل اول

جالینوس میفرماید: « سربرای مغز وحس **شنوایی** و حس **بویایی** وحس **چشایی** وحس **بسایی** نیست؛ هدف ازخلقت سرآن است که چشم بتواند وظایفی را که برعهده دارد به خوبی انجام دهد. کار چشم نسبت به سایر اندامان بدن کار دیدبان پادگان است. دید بان باید در بالاترین جای پادگان مستقر شود و از آن بالا پادگان و اطراف آنرا بپاید.

اینکه گفتیم درباره‌ء چشم انسان بود، نه غیرانسان بطور عموم. چشم انسان وچشم حیواناتی که سردارند و چشم در

سرقرار داده شده است، نرم است: نیازی به جای محکم وایمن دارد که ازگزند دور باشد. جانورانی هستند که سری ندارند تا چشم درآن باشد، بلکه دوچیز برآمده دارند که بالای تن قرارگرفته اند و بر هریك ازاین برآمده ها چشمی قرار داده شده است که از آن بالایی ها سایر بدن را زیر پوشش دید قرار میدهند. کرهء چشم چنین جانوران سخت است و نیازی به آشیانهء سخت ندارد.

چشم جانوران نرم چشم، که باید درسر - که آشیانهء محفوظ است - جای گیرند، نیاز به پیهایی دارد که جنبندهء کرهء چشم و بالا بر وپایین آور پلکهای چشم باشند؛ که این تماس و ارتباط باحرکت چشمها به کره و پلك، برای اندامی دور وتك افتاده وناتوان ممکن نمیشود.

مادرباب راجع به چشم، تفصیل بیشتری داریم؛ و همچنین در بارهء اجزای مهم سر واجزای تابع سر، که عبارت ازموی و پوست وگوشت وغشای سر واستخوان کاسه سر و آبشامهء سخت و سفت وآبشامهء نازك - که مشیمه است - سخن میگوییم وسپس به مغز وگوهر مغز وبطنهای مغز وآنچه درمغز موجود است میپردازیم.

و بعد از بحث اینها، بابحث دوآبشامه ازین مغز و شبکه و استخوانی که پایگاه مغز است بحث را خاتمه میدهیم.

توضیحات

حس بسایی : حس لاسه، لمس کردن.

|| **پادگان** :دسته های پیاده نظام عهد ساسانی || **غشاء** : هرچه که چیزی را بپوشاند: حجاب، پوشش، پرده .(فرهنگ فارسی معین)

مشیمه : پرده، که طفل تاهنگامی که در رحم مادر است درآن قراردارد.

این پرده به هنگام تولد باکودك بیرون می آید. در این جا به مفهوم پوشش نازك روی مغز سر انسان یا حیوان.

آبشامه : پرده نازك که روی مغز را پوشانده است.||

قابوسنامه

تألیف : ٤٧٥ هجری قمری

قابوسنامه تألیف امیر عنصرالمعالی کیکاووس بن سکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار از شاهزادگان خاندان زیاری یا آل زیار است که به سبکی روان وساده نگارش یافته و چون مولف آن دبیر بسیار توانایی بوده بدینجهت درشمار بهترین نمونه های نثر قرن پنجم است. عنصرالمعالی ظاهراً این کتاب را بنام پسرش گیلانشاه نوشته و در آن اندرز های سودمندی متذکر شده که شامل آداب مختلف وعادات و رسوم زمان مؤلف است. قابوسنامه چهل وچهارباب است و تاریخ تألیف آن ٤٧٥ میباشد. اما تاریخ وفات مولف آن به درستی معلوم

نیست وبه قرائن باید پس از۴۹۲ باشد.

این کتاب به زبانهای ترکی وفرانسوی وانگلیسی نیز ترجمه شده و چاپ دری آن هفده بار در ایران وهندوستان تجدید گردیده است.

حکایت

گویند روزی افلاطون نشسته بود باجملهء خاص آن شهر، مردی بسلام وی درآمد وبنشست و ازهر نوعی سخن میگفت درمیانهء سخن گفت: ای حکیم، امروز فلان مرد را دیدم که حدیث تو میکرد و ترا دعا وثنا میگفت: که افلاطون حکیم سخت بزرگوارست وهرگز چو اوکس نباشد ونبوده است، خواستم که شکر او بتو رسانم، افلاطون حکیم چون این سخن بشنید سرفرو برد وبگریست وسخت دلتنگ شد. این مرد گفت: ای حکیم، از من ترا چه رنج آمد که چنین دلتنگ شدی افلاطون حکیم گفت: مرا ای خواجه از تو رنجی نرسید ولکن مصیبتی ازین بزرگتر چه باشد که جاهلی مرا بستاید وکار من او را پسندیده آید؟ ندانم که چه کار جاهلانه کرده ام که بطبع او نزدیك بوده است و اورا خوش آمده است و مرا بستوده تا توبه کنم ازآن کار، مرا این غم ازآنست که هنوز جاهلم، که ستودهء جاهلان هم جاهلان باشند و هم درین معنی حکایت یاد آمد:

حکایت

شنودم که محمد زکریا الرازی[1] همی آمد باقومی از شاگردان خویش، دیوانه ای پیش او بازآمد، در هیچ کس ننگریست مگردرمحمد زکریا ونیك نگه کرد و در روی اوبخندید. محمد زکریا بازگشت وبخانه آمد ومطبوخ افتیمون فرمود وبخورد .شاگردان پرسیدند که: ای حکیم چرا این مطبوخ بدین وقت همی خوری ؟ گفت: ازبهر آن خندهء آن دیوانه، که تاوی ازجمله سودای خویش جزوی درمن ندیدی درمن نخندیدی، که گفته اند:«کل طایربطیر مع شکله».

و دیگر تندی وتیزی عادت مکن و از حلم خالی مباش، لکن یکباره چنان نرم مباش که ازخوشی ونرمی بخورندت ونیز چنان درشت مباش که هرگزت بدست نبساوند و با همه گروه موافق باش، که بموافقت از دوست ودشمن مرا دحاصل توان کرد و هیچکس را بدی میاموز، که بد آموختن دوم بدی گردنست، اگرچه بیگناه ترا بیازارد توجهد کن که او را نیازاری، که خانهء کم آزاری در کوی مردمیست واصل مردمی گفته اند

۱- ابوبکر محمد بن زکریا رازی طبیب و حکیم و دانشمند مشهور در حدود ۲۵۰ ه. ق بجهان آمده ودرسال ۳۱۳ درگذشته است.

که کم آزاریست؛ پس اگر مردمی کم آزار باش ودیگر کرداربامردمان نیکودار، از آنچه مردم باید درآینه نگرد، اگر دیدارش خوب بود باید که کردارش چون دیدارش بود، که از نکوزشتی نزیبد ونباید که ازگندم جو روید و از جو گندم واندرین معنی مراد وبیت است، بیت :

ماراصنمابدی همی پیش آری
وزماتوچراامید نیکی داری؟
رو رو جانا غلط همی پنداری
گندم نتوان درود چون جو کاری

پس اگردرآینه نگری و روی خود زشت بینی هم چنان باید که نیکوئی کنی، چه اگر زشتی کنی زشتی برزشتی فزوده باشی، پس ناخوش وزشت بود دوزشت بیك جا و ازیاران مشفق ونصیحت پذیرنده وآزموده نصیحت پذیرنده باش وباناصحان خویش هر وقت بخلوت بنشین، زیرا که فایدهٔ تو از ایشان بوقت خلوت باشد. چنین سخن ها که من یاد کردم بخوانی وبدانی برفضل خویش چیره گردی آنگاه بفضل وهنر خویش غره مشو ومقید، آنگه که تو همه چیز آموختی و دانستی خویشتن را از جمله نادانان شمر، که دانا آنگاه باشی که برنادانی خویش واقف گردی، چنانکه درحکایت آورده اند:

حکایت

شنیدم که بروزگارخسرو[1] دروقت وزارت بزر جمهر[2] حکیم رسولی آمد از روم کسری بنشست، چنانکه رسم ملوك عجم بود و رسول را بارداد وپادشاه رابارسول بارنامه می بایست که کند بزرجمهر، یعنی که مرا چنین وزیریست، پیش رسول بابزرجمهر گفت: «ای فلان، همه چیز که درعالمست تودانی » وخواست که او گوید: دانم، بزرجمهر گفت:« نه ای خدایگان» خسرو ازآن طیره شد و از رسول محل شد.

پرسید که : همه چیز که داند؟ گفت: همه چیز همگان دانند وهمگان هنوز از مادر نزاده اند.

پس ای پسر تو خود را از جمع داناتران مدان که چون خود را نادان دانستی دانا گشتی وسخت داناکسی باشد که بداند که نادانست.

که سقراط بابزرگی خویش همی گوید که « اگرمن نترسیدمی که بعد از من بزرگان و اهل عقل برمن تعنت کنند وگویند که سقراط همه دانش جهان را بیك بار دعوی کرد من

۱- خسرو نخست انوشیروان بزرگترین پادشاه ساسانی و بیست وچهارمین شهریار این خاندان .

۲- بزرجمهر معرب بزرگمهر نام حکیمی است که درزمان نوشیروان میزیسته ومیگویند وزیر او بوده است.

مطلق بگفتمی که من هیچ چیز ندانم وعاجزم، ولیکن نتوان گفت که ازمن دعوی بزرگ بود » وبوشکور بلخی[۱] خود رابدانش بزرگ دربیتی می بستاید و آن بیت اینست، نظم:

تابدانجا رسید دانش من
که بدانم همی که نادانم

پس ای پسر بدانش خویش غره مشو، اگرچه داناباشی، که مر ترا شغلی بیش آید، هرچند ترا کفایت گزاردن آن باشد مستبد رأی خویش مباش، هرکه مستبد برای خویش بود همیشه پشیمان بود و ازمشاورت کردن عار مدار، باپیران عاقل و بادوستان مشفق مشاورت کن، که باحکمت ونبوت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم، از پس آنکه آموز گار وی وسازندهء کار وی خدای عزوجل بود هم بر آن رضا (نداد و) گفت: «وشاورهم فی الامر» گفت: ای محمد، با این پسندیدگان و یاران خویش مشورت کن، که تدبیر شما (را) ونصرت از من که خدایم وبدان که رأی دوکس نه چون رأی یك باشد، که بیك چشم آن نتوان دید که بدوچشم بیند نبینی که چون طبیب بیمار شود و بیماری بر وی سخت و دشوارشود استعانت بمعالجت خود نکند، طبیبی دیگر آرد وباستطلاع وی علاج کند خود را، اگرچه سخت دانا طبیبی باشد واگرهم

۱- ابوشکور بلخی از شاعران نامی سده چهارم در زمان سامانیان بود، تولد او در سال ۳۰۳ بوده است

جنس تراشغلی افتد ناچار از بهر او تاجان بود بکوش، رنج تن و مال خویش دریغ مدار، اگرچه دشمن وحاسد توباشد، که اگر وی در آن نماند فریاد برسیدن تو او را ازآن محبت زیادت باشد وباشد که آن دشمن دوست گردد و مردمان سخن گوی وسخندان که بسلام تو آیند ایشان را حرمت دار و باایشان احسان کن، تابرسلام توحریص ترباشند .ناکس ترین خلق آن بود که بروی سلام نکنند، اگرچه بادانشی تمام باشد و بامردم نکوگوی دژم مباش ، که مردم دژم نه نکوباشد، که مردم اگرچه حکیم بود چون دژم روی بود حکمت بوی حکمت نماند و سخن وی را رونقی، پس شرط سخن گفتن بدان که چونست و چیست.

و باالله التوفیق



توضیحات

حدیث تو میکرد: از تو سخن میگفت. || **سرفرو بردن**: سر به پیش افگندن وسرخم کردن دراینجا کنایه ازمتأثرشدن .

مطبوخ : پخته وجوشانده || **افتیمون** : گیاهی است که درطب قدیم جوشاندهء آنرا برای معالجهء دیوانگی به کار میبرده اند ||

فرمودن : فرمان دادن، دستوردادن || **سودا** :مالیخولیا||

جزوی : اندکی || **«کل طایر بطیرمع شکله»** : هرپرندهء باهمجنس

خود میپرد|| **دوم بدی کردن است:** مانند بدی کردن است || **که خانهء کم آزاری درکوی مردمیست** : کم آزاری جز انسانیت است || **دیدار** : روی ، چهره || **نبساوند** : لمس نکنند||

بار دادن : به حضور پذیرفتن || **بارنامه** : گفتگویی که در موقع باردادن بکنند || **کسری** : معرب خسرو||

طیره : درهم و آشفته || **تعنت** : خرده گیری ||

مستبد : خود رأی || **وشاورهم في الامر**: باایشان در کار رأی بزن (سورهء آل عمران، آیه ۱۵۳) || **استعانت** : یاری خواستن || **استطلاع** :آگاهی خواستن || **حاسد** : بدخواه || **دژم** : به معنی ترش روی و بدخوی آمده || **وباالله التوفيق** : کامگاری از خداست.

ابوالفضل بیهقی

۳۸۵ - ۴۷۰

تاریخ بیهقی تألیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر فاضل ومشهور دربار غزنویان است. ابوالفضل بیهقی در سال ۳۸۵ درقریهء حارث آباد بیهق متولد شد وبعد ازکسب فضایل درخدمت خواجه بونصر مشکان دبیرمعروف غزنویان به کارپرداخت.

تاریخ بیهقی یکی از عالیترین کتب تاریخ وادب دری به شمارمیرود که نه تنها از نظر نقل حوادث تاریخی و سیاسی

بلکه ازحیث روش کار مؤلف و دقت وی در ذکر حوادث به طورصحیح بااستفاده از اسناد ومدارك درباری و همچنین توجه به رسوم و آداب وعادات زمان مورد اهمیت و دارای ارزش بسیار است.

بدینجهت تاریخ بیهقی یکی از مآخذ مهم تحقیق درمورد مسایل سیاسی، اجتماعی، تاریخی وادبی زمان مؤلف و ازمنهء قبل از او به شمارمیرود.

سبك نگارش بیهقی نیز نمونهء بسیار خوب و ارزنده ای از بهترین شیوهء نگارش وترسل یا نامه نگاری زبان دری وآثار دبیران درباری درقرن پنجم هجری است.

این کتاب مشتمل بوده بر تاریخ سلطنت آل سبکتگین وبه سی مجلد بالغ میشده، ولی اکنون فقط قسمتی ازآن دربارهء پادشاهی مسعود غزنوی و فصلی ازتاریخ خوارزم باقیمانده است(اصل نام کتاب هم تاریخ مسعودی است که به تاریخ بیهقی مشهور شده است)

بیهقی در سال ٤٥١ به تألیف این اثرمهم پرداخت و وفاتش به سال ٤٧٠ قمری اتفاق افتاد.

اطناب و تمثیل ودقت در توصیف و به کاربردن لغات عربی از مختصاب نثر تاریخ بیهقی است.

در این کتاب وقایع و داستانهای جالبی مانند بردار کردن حسنك وزیر وجود دارد که مابه نقل آن میپردازیم.

ذکر بردارکردن امیرحسنک وزیر رحمة الله علیه

فصلی خواهم نبشت در ابتدای این حال بردار کردن این مرد و پس بشرح قضیه شد امروز که من این قصه آغاز میکنم درذی الحجهء سنهء خمسین واربعمائه (٤٥٥ هـ . ق) در فرخ روزگار سلطان معظم ابوشجاع فرخ زاد بن ناصر دین الله اطال الله بقاء و ازین قوم که من سخن خواهم راند یك دوتن زنده اند درگوشهء افتاده، وخواجه بوسهل زوزنی چند سال است تا گذشته شده است وبپاسخ آنکه از وی رفت گرفتار و ما را با آن کار نیست. هرچند مرا از وی بد آید، بهیچ حال چه عمرمن

بشصت و پنج آمده و براثر وی می بباید رفت.و در تاریخی که می کنم سخنی نرانم که آن بتعصبی و تربدی کشد وخواندگان این تصنیف گویند شرم باد این پیر را ، بلکه آن گویم که تا خوانندگان بامن اندرین موافقت کنند وطعنی نزنند.

این بوسهل مردی امام زاده ومحتشم و فاضل وادیب بود اما شرارت و زعارتی درطبع وی موکد شده - ولاتبدیل لخلق الله - وبا آن شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ وجباربرچاکری خشم گرفتی و آن چاکر رالت زدی وفروگرفتی این مرد از کرانه بجستی وفرصتی جستی وتضریب کردی والمی بزرگ بدین چاکر رسانیدی وآنگاه لاف زدی که فلان رامن فروگرفتم واگرکرد، دید وچشید - و خردمندان دانستند که نه چنان است وسری می جنبانیدندی وپوشیده خنده می زدندی که وی گزاف گوی است، جز استادم که وی را فرو نتوانست برد باآن همه حیلت که درباب وی ساخت، از آن درباب وی بکام نتوانست رسید که قضای ایزد باتضریبهای وی موافقت ومساعدت نکرد، ودیگر که بونصر مردی بود عاقبت نگر، در روزگار امیر محمود رضی الله عنه بی آنکه مخدوم خود را خیانتی کرد دل این سلطان مسعود را رحمة الله علیه نگاه داشت بهمه چیزها ، که دانست

تخت ملك پس از پدر وی را خواهد بود، وحال حسنك دیگر[۱] بود، که برهوای امیر محمد ونگاهداشت دل فرمان محمود این خداوند زاده را بیازرد وچیزها کرد وگفت که اکفاء آن را احتمال نکنند تا بپادشاه چه رسد، همچنان که جعفر برمکی و این طبقه وزیری کردند بروزگار هارون الرشید وعاقبت کار ایشان همان بود که از آن این وزیرآمد. وچاکران وبندگان را زبان نگاه باید داشت با خداوندان، که محال است روباهان را باشیران چخیدن، وبوسهل باجاه ونعمت ومردمش درجنب امیر حسنك یك قطره آب بود از رودی فضل جای دیگر نشیند[۲]، اما چون تعدیها رفت از وی که پیش ازین درتاریخ بیاورده ام یکی آن بود که عبدوس را گفت امیرت را بگوی که من آنچه کنم بفرمان خداوند خود میکنم، اگر وقتی تخت ملك بتورسد حسنك را بردار باید کرد، لاجرم چون سلطان پادشاه شد این مرد برمرکب چوبین نشست. وبوسهل وغیربوسهل درین کیستند؟ که حسنك عاقبت تهور وتعدی خود کشید. و پادشاه بهیچ حال برسه چیز اغضا نکند: الخلل فی الملك وافشاء السروالتعرض (للعرض) ونعوذبالله من الخذلان.

چون حسنك را ازبست[۳] بهرات آوردند بوسهل زوانی[٤]

۱- یعنی روش حسنك غیرازروش بونصربود درین باب.

۲- جمله معترضه است ومقصود آن است که بوسهل ازحیث حشمت کمتر ازحسنك بود و از حیث فضل برتر اما فضل صحبت دیگری است.

۳- شهری درهیرمند کنونی (ولایت هلمند)

٤- محلی نزدیك خواف در هرات (زوان)

اورابعلی رایض چاکر خویش سپرد ، ورسید بدو از انواع استخفاف آنچه رسید ، که چون باز جستی ، نبودکار وحال اورا انتقامها وتشفیهارفت ، وبدان سبب مردمان زبان بر بوسهل درازکردند که زده و افتاده را توان زد ، مردآن مرد است که گفته اند العفوعندالقدره بکار تواند آورد ، قال الله عزذکره - وقوله الحق - الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین .

چون امیرمسعود رضی الله عنه ازهراة قصد بلخ کرد و علی رایض حسنك را به بند می برد و استحفاف می کرد وتشفی وتعصب و انتقام می بود ، هرچند می شنودم از علی - پوشیده وقتی مرا گفت - که از هرچه بوسهل مثال داد از کردار زشت درباب این مرد ازده یکی کرده آمدی وبسیار محابا رفتی ، وببلخ درایستاد و درامیردمید که ناچار حسنك رابردار باید کرد ، وامیر بس حلیم وکریم بود و معتمد عبدوس گفت روزی پس ازمرگ حسنك ازاستادم شنودم که امیر بوسهل راگفت حجتی وعذری باید کشتن این مرد را ، بوسهل گفت «حجت بزرگتر که مرد قرمطی است وخلعت مصریان استدتا امیرالمومنین القادر بالله بیازرد ونامه ازامیر محمود بازگرفت و اکنون پیوسته ازین می گوید. وخداوند یاد دارد که بنشاپور رسول خلیفه آمد ولوا وخلعت آورد ، ومنشور وپیغام درین باب برچه جمله بود. فرمان خلیفه درین باب نگاه باید داشت، امیر

گفت تا درین معنی بیندیشم.

پس از این هم استادم حکایت کرد از عبدوس - که بابوسهل سخت بدبود - که چون بوسهل درین باب بسیار بگفت: یك روز خواجه احمد حسن را، چون از بار بازمیگشت، امیرگفت که خواجه تنها بطارم بنشیند که سوی او پیغامی است بر زبان عبدوس، خواجه بطارم رفت و امیر رضی الله عنه مرا بخواند، گفت خواجه احمد را بگوی که حال حسنك برتو پوشیده نیست که بروز گار پدرم چند درد در دل ماآورده است و چون پدرم گذشته شد چه قصدها کرد بزرگ در روزگار برادرم، ولیکن نرفتش ، و چون خدای عزوجل بدان آسانی تخت وملك بما داد اختیار آن است که عذرگناه کاران بپذیریم و بگذشته مشغول نشویم، اما دراعتقاد این مرد سخن میگویند بدانکه خلعت مصریان بستد برغم خلیفه ، و امیرالمومنین بیازرد ومکاتبت از پدرم بگسست ومیگویند رسول را که بنشاپور آمده بود وعهد ولوا وخلعت آورده پیغام داده بود که حسنك قرمطی است، وی رابردار باید کرد، وما این بنشاپور شنیده بودیم ونیکو یاد نیست، خواجه اندرین چه بیند وچه گوید؟ چون پیغام بگزاردم خواجه دیری اندیشید، پس مراگفت بوسهل زوزنی راباحسنك چه افتاده است که چنین مبالغتها درخون ریختن اوگرفته است؟ گفتم نیکو نتوانم دانست، این مقدار شنوده ام که یك روز بسرای حسنك شده بود بروزگار

وزارتش پیاده و بدُرّاغه، پرده داری بروی استخفاف کرده بود و وی را بینداخته، گفت ای سبحان الله! این مقدار شغر[1] راچه در دل باید داشت! پس گفت خداوند را بگوی که درآن وقت من بقلعت کالنجر بودم بازداشته وقصد جان من کردند وخدای عزوجل نگاه داشت. نذرها کردم وسوگندان خوردم که در خون کس، حق و ناحق ، سخن نگویم. بدان وقت که حسنك ازحج ببلخ آمد وماقصد ماوراء النهرکردیم وباقدرخان دیدارکردیم، پس از بازگشتن بغزنین مارا بنشاندند و معلوم نه که در باب حسنك چه رفت و امیر ماضی باخلیفه سخن برچه روی گفت، بونصر مُشکان خبرهای حقیقت دارد، از وی باز باید پرسید، وامیر خداوند پادشاه است آنچه فرمودنی است بفرماید که اگر بروی قرمطی درست گردد درخون وی سخن نگویم بدانکه وی را درین مالش که امروز منم مرادی بوده است[2] وپوست بازکرده بدان گفتم که تاوی را درباب من سخن گفته نیاید که من از خون همهء جهانیان بیزارم، و هرچند

۱- درکتب لغت معنی مناسبی یافت نشد. شاید« شقریاقاف باشد بمعنی دلتنگی وانده یا «شغز» باغین وزا باشد بمعنی تطاول

۲- این عبارت مبهم و پیچیده است بعقیدهء ما درکلمات وجمله ها پس و پیشی واقع شده است ازسهو نساخ، شاید در اصل چنین بوده است: درخون وی سخن نگویم. و پوست بازکرده بدان گفتم که اگر بروی (حسنك) قرمطی درست گردد وی را (حسنك را) درباب من(احمد) سخن گفته نیاید بدانکه: «وی را (احمد را) درین مالش که امروز منم (حسنك) مرادی بوده است» که من از خون همه جهانیان بیزارم.

چنین است از سلطان نصیحت بازنگیرم که خیانت کرده باشم تاخون وی و هیچ کس نریزد، البته که خون ریختن کاری بازی نیست. چون این جواب باز بردم سخت دیر اندیشید. پس گفت خواجه را بگوی آنچه واجب باشد فرموده آید. خواجه برخاست و سوی دیوان رفت؛ در راه مراگفت عبدوس تا بتوانی خداوند را برآن دار که خون حسنك ریخته نیاید که زشت نامی تولد گردد. گفتم فرمان بردارم و بازگشتم و باسلطان بگفتم، قضا درکمین بود کارخویش میکرد.

و پس ازین مجلسی کرد بااستادم او حکایت کرد که درآن خلوت چه رفت؛ گفت امیر پرسید مرا از حدیث حسنك، پس از آن ازحدیث خلیفه، وگفت چه گوئی در دین و اعتقاد این مرد وخلعت ستدن از مصریان؟ من درایستادم وحال حسنك و رفتن بحج تا آنگاه که از مدینه بوادی القری بازگشت بر راه شام، وخلعت مصری بگرفت، وضرورت ستدن و از موصل راه گردانیدن وببغداد بازنشدن و خلیفه را بدل آمدن که مگر امیر محمود فرموده است. همه بتمامی شرح کردم. امیر گفت پس ازحسنك درین باب چه گناه بوده است که اگر راه بادیه آمدی درخون آن همه خلق شدی؟ گفتم چنین بود ولیکن خلیفه را چند گونه صورت کردند تانیك آزارگرفت و ازجای بشد وحسنك را قرمطی خواند، ودرین معنی مکاتبات وآمد وشد بوده است، و امیر ماضی چنانکه لجوجی وضجرت وی بود یك

روزگفت:« بدین خلیفهء خرف شده بباید نبشت که من از بهر عباسیان انگشت درکرده ام درهمهء جهان، وقرمطی می جویم و آنچه یافته آید ودرست گردد بردارمی کُشند، و اگرمرا درست شدی که حسنك قرمطی است خبر باميرالمومنین رسیدی که درباب وی چه رفتی. وی را من پرورده ام و بافرزندان وبرادران من برابر است، واگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم». هرچند آن سخن پادشاهانه نبود، بدیوان آمدم وچنان نبشتم نبشتهء که بندگان بخداوندان نویسند. وآخر پس ازآمد وشد بسیار قرار برآن گرفت که آن خلعت که حسنك استده بود و آن طرایف که نزدیك امیر محمود فرستاده بودند آن مصریان، بارسول ببغداد فرستد تا بسوزند. و چون رسول بازآمد امیر پرسید که آن خلعت وطرایف بکدام موضع سوختند؟ که امیر را نیك درد آمده بود که حسنکرا قرمطی خوانده بود خلیفه، و با آن وحشت و تعصب خلیفه زیادت می گشت اندر نهان نه آشکارا، تا امیرمحمود فرمان یافت، بنده آنچه رفته است بتمامی بازنمود. گفت[1] بدانستم.

پس ازین مجلس نیز بوسهل البته فرونه ایستاد ازکار، روز سه شنبه بیست و هفتم صفر چون بارگسست، امیر خواجه را گفت بطارم باید نشست که حسنك را آنجا خواهند آورد باقضاة ومزکیان تا آنچه خریده آمده است جمله بنام ما قباله

۱- یعنی امیر مسعود.

نبشته شود وگواه گیرد بر خویشتن. خواجه گفت چنین کنم، وبطارم رفت و جمله خواجه شماران[1] واعیان و صاحب دیوان رسالت و خواجه بوالقاسم، هرچند معزول بود - و بوسهل زوزنی و بوسهل حمدوی آنجا آمدند. و امیر دانشمند نبیه و حاکم لشکر را نصر خلف، آنجا فرستاد. و قضاة بلخ واشراف وعلما و فقها و معدلان و مزکیان، کسانی که نامدار وفراروی[2] بودند، هم آنجا حاضر بودند ونوشتند، چون این کوکبه راست شد، من که بوالفضلم و قومی بیرون طارم بدکانها بودیم نشسته در انتظار حسنك! یکساعت ببود، حسنك پیدا آمد بی بند. جبهء داشت حبری رنگ باسیاه میزد، خلق گونه، ودر اعه وردائی سخت پاکیزه ودستاری نشابوری مالیده وموزه ومیکائیلی نو درپای وموی سرمالیده زیر دستار پوشیده کرده اندك مایه پیدا می بود، ووالی حرس باوی وعلی رایض و بسیار پیاده از هر دستی. وی را بطارم بردند وتا نزدیك نماز پیشین بماند، پس بیرون آوردند و بحرس باز بردند، وبراثر وی قضاة وفقها بیرون آمدند، این مقدار شنودم که دو تن بایکدیگر می گفتند «خواجه بوسهل را برین که آورد؟ که آب خویش ببرد». بر اثر خواجه احمد بیرون آمد

۱- خواجه شماران ظاهراً یعنی اشخاصی که درشمارخواجگان بودند
۲- فراروی ظاهراً بمعنی آبرو دار ووجیه است، در فرهنگهائی که در دسترس بود دیده نشد.

با اعیان وبخانهء خود بازشد. و نصر خلف دوست من بود از وی پرسیدم که چه رفت؟ گفت که چون حسنك بیامد خواجه بسر پای خاست، چون او این مکرمت بکرد همه اگر خواستند یانه برپای خاستند؛ خواجه احمد او را گفت درهمه کارها ناتمامی. وی نیك از جای بشد. و خواجه امیر حسنك را، هرچند خواست که پیش وی نشیند نگذاشت وبردست راست من نشست، و دست راست، خواجه ابوالقاسم وبونصر مشکان را بنشاند هرچند بوالقاسم کثیر معزول بود اما حرمتش سخت بزرگ بود. و بوسهل بردست چپ خواجه، ازین نیز سخت تر بتابید.

وخواجهء بزرگ روی بحسنك کرد وگفت خواجه چون میباشد و روزگار چگونه میگذارد؟ گفت جای شکر است. خواجه گفت دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید، فرمان برداری باید نمود بهرچه خداوند فرماید، که تاجان درتن است امید صدهزار راحت است و فرج است. بوسهل را طاقت برسیدگفت خداوند را کراکند که باچنین سك قرمطی که بردار خواهند کرد بفرمان امیرالمومنین چنین گفتن؟ خواجه بخشم دربوسهل نگریست؛ حسنك گفت سگ ندانم که بوده است، خاندان من وآنچه مرا بوده است ازآلت وحشمت ونعمت جهانیان دانند. جهان خوردم وکارها راندم و عاقبت کارآدمی مرگ است، اگر امروز اجل رسیده است کس بازنتواند داشت

که بردار کشند یا جزدار، که بزرگتر ازحسین علی نیم، این خواجه که مرا این میگوید مرا شعرگفته است وبردرسرای من ایستناده است. اما حدیث قرمطی به ازین باید. که او رابازداشتند بدین تهمت نه مرا، و این معروف است. من چنین چیزها ندانم.بوسهل را صفرا بجنبید وبانگ برداشت وفرادشنام خواست شد، خواجه بانگ برآورد وگفت این مجلس سلطان را که اینجا نشسته ایم هیچ حرمت نیست؟ ماکاری راگرد شده ایم، چون ازین فارغ شویم این مردپنج شش ماه است تادر دست شماست هرچه خواهی بکن، بوسهل خاموش شد وتاآخر مجلس سخن نگفت.

ودو[۱] قباله نبشته بودند همهء اسباب وضیاع حسنك را بجمله از جهت سلطان، ویك یك ضیاع بر وی خواندندووی اقرارکرد بفروختن آن بطوع درغبت، وآن سیم که معین کرده بودند بستد، و آن کسان گواهی نبشتند، وحاکم سجل کرد درمجلس ودیگر قضاة نیز علی الرسم فی امثالها چون ازین فارغ شدند حسنك را گفتند باز باید گشت، ووی روی بخواجه کرد وگفت زندگانی خواجهء بزرگ درازباد، بروزگار سلطان محمود بفرمان وی درباب خواجه ژاژ می خائیدم که همه خطا بود، از فرمان برداری چه چاره، بستم وزارت مرا دادند ونه جای من بود، بباب خواجه هیچ قصدی نکردم وکسان خواجه را

۱- ممکن است در باشد.

نواخته داشتم. پس گفت من خطا کرده ام ومستوجب هرعقوبت هستم که خداوند فرماید ولکن خداوند کریم مرا فرونگذارد، و دل ازجان برداشته ام، ازعیال و فرزندان اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بحل کند، و بگریست، حاضران رابر وی رحمت آمد، وخواجه آب درچشم آورد وگفت از من بحلی، وچنین نومید نباید بود که بهبود ممکن باشد و من اندیشیدم و پذیرفتم ازخدای عزوجل اگر قضائی است برسر وی قوم او را تیمار دارم.

پس حسنک برخاست و خواجه و قوم برخساتند. و چون همه بازگشتند وبرفتند خواجه بوسهل را بسیار ملامت کرد، ووی خواجه را بسیار عذر خواست وگفت برصفرای خویش برنیامدم. و این مجلس را حاکم لشکر وفقیه نبیه بامیر رسانیدند وامیر بوسهل رابخواند و نیك بمالید که گرفتم که برخون این مرد تشنهٔ وزیرمارا حرمت وحشمت بایستی داشت. بوسهل گفت ازآن ناخویشتن شناسی که وی باخداوند درهراة کرد در روزگار امیر محمود یادکردم خویشتن را نگاه نتوانستم داشت، وبیش چنین سهونیفتد. و از خواجه عمید عبدالرزاق شنودم که این شب که دیگر روز آن حسنك را بردار میکردند بوسهل نزدیك پدرم آمد نماز خفتن، پدرم گفت چرا آمدهٔ؟ گفت نخواهم رفت تا آنگاه که خداوند بخسبد، که نباید رقعتی نویسید بسلطان درباب حسنك بشفاعت پدرم گفت: «بنوشتمی اماشما تباه

کرده اید و سخت ناخوب است» و بجایگاه خواب رفت.

وآن روز و آن شب تدبیر بردار کردن حسنك درپیش گرفتند، ودومرد پیك راست کردند باجامهء پیکان که از بغداد آمده اند ونامهء خلیفه آورده که حسنك قرمطی رابردار باید کرد وبسنگ بباید کشت تابار دیگر بر رغم خلفا هیچ کس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را درآن دیار نبرد. چون کارها ساخته آمد دیگر روز چهارشنبه دو روز مانده از صفر امیرمسعود برنشست و قصد شکارکرد ونشاط سه روزه، باندیمان وخاصگان و مطربان ودرشهرخلیفه شهررا فرمود داری زدن برکران مصلی بلخ فرود شارستان وخلق روی آنجا نهاده بودند، بوسهل برنشست وآمد تانزدیك دار وبربالائی بایستاد وسواران رفته بودند باپیادگان تاحسنك را بیارند، چون ازکران بازار عاشقان درآوردند ومیان شارستان رسید، میکائیل بدانجا اسپ بداشته بود پذیرهء وی آمده وی را مواجر خواند ودشنامهای زشت داد؛ حسنك در وی ننگریست وهیچ جواب نداد؛ عامهء مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و ازآن زشتها که برزبان راند وخواص مردم خود نتوان گفت که این میکائیل را چه کنند، و پس ازحسنك این میکائیل، که خواهر ایاز را بزنی کرده بود، بسیار بلاها دید ومحنتها کشید، وامروز برجای است ویعبادت و قرآن خواندن مشغول شده است چون دوستی زشت کند چه چاره از بازگفتن

وحسنك را بپای دار آوردند، نعوذبالله من قضاةِ السوء و پیکان را ایستادانیده بودند که از بغداد آمده اند، و قرآن خوانان قرآن می خواندند. حسنك را فرمودند که جامه بیرون کش، وی دست اندر زیر کرد و ازار بند استوارکرد و پایچهای ازار را ببست وجبه و پیزاهن بکشید و دورانداخت بادستار، وبرهنه با ازار بایستاد ودستها درهم زده، تنی چون سیم سفید و رویی چون صد هزار نگار، وهمه خلق بدرد میگریستند.

خودی روی پوش آهنی بیاوردند عمداً تنگ چنانکه روی وسرش را نپوشیدی، وآواز دادند که سر ورویش را بپوشید تا از سنگ تباه نشود که سرش را ببغداد خواهیم فرستاد نزدیك خلیفه، وحسنك را همچنان می داشتند و اولب می جنبانید وچیزی میخواند، تاخود فراخ تر آورند درین میان احمد جامه دار بیامد سوار و روی بحسنك کرد وپیغامی گفت که خداوند سلطان میگوید این آرزوی تست که خواسته بودی که چون پادشاه شوی مارا بردارکن، ما برتو رحمت خواستیم کرد، اما امیرالمومنین نبشته است که تو قرمطی شده و بفرمان او بردار میکنند؛ حسنك البته هیچ پاسخ نداد، پس ازآن، خود فراخ تر که آورده بودند سر و روی اورا بدان بپوشانیدند. پس آواز دادند او را که بدو، دم نزد و ازایشان نیندیشید، هر کس گفتند: «شرم ندارید؟ مرد راکه می بکشید بداربرید» خواست که شوری بزرگ بپای شود. سواران سوی عامه تاختند وآن

شوربنشاندند. و حسنك راسوی دار بردند وبجایگاه رسانیدند برمرکبی که هرگز ننشسته بود، وجلادش استوار ببست ورسنهافرود آورد وآواز دادند که سنگ دهید! هیچ کس دست بسنگ نمیکرد وهمه زار زار میگریستند، خاصه نشابوریان، پس مشتی رندراسیم دادند که سنگ زنند، ومرد خود مرده بود، که جلادش رسن بگلو افگنده بود وخپه کرده، این است حسنك و روزگارش، وگفتارش رحمة الله علیه این بود که گفتی مرادعای نیشابوریان بسازد، ونساخت. و اگر زمین و آب مسلمانان بغصب بستد، نه زمین ماند و نه آب، و چندان غلام وضیاع واسباب وزر وسیم ونعمت هیچ سود نداشت. او رفت و این قوم که این مکر ساخته بودند نیز برفتند رحمة الله علیهم و این افسانه ایست بابسیار عبرت، و این همه اسباب منازعت ومکاوحت از بهرحطام دنیا بیك سوی نهادند. احمق مرداکه دل درین جهان بنددکه نعمتی بدهد وزشت بازستاند، شعر:

لعمرك ماالدنیا بداراقامة
ازازال عن عین البصر غطاوها
وکیف بقاء الناس فیها وانما
ینال باسباب الفناء بقاوها

رودکی گوید:

بسرای سپنج مهمان را
دل نهادن همیشگی نه رواست

زیر خـــاك اندرونت باید خـــفت
گـــرچه اکنونت خـــواب بْردیبـــاست
باکـــســـان بودنت چه ســـودکند
کـــه بگور اندرون شـــدن تنهـــاست
یار تو زیر خـــاك مـــور ومگس
بدل آنکه گـــیـــســـوت پیـــراست
آنکه زلفـین وگـیـسـوت پیـراست
گـــرچه دینار یادرمْش بهـــاست
چون ترادید زرد گـــونه شـــده
ســـردگـــردد دلش نه نابیناست

چون ازین فارغ شدند بوسهل و قوم از پای داربازگشتند و حسنك تنها ماند چنانکه تنهاآمده بود ازشکم مادر. و پس ازآن شنیدم از بوالحسن خرِبلی که دوست من بود و ازمختصان بوسهل که یك روز شرابِ میخورد وباوی بودم، مجلسی نیکو آراسته وغلامان بسیار ایستاده ومطربان همه خوش آواز درآن میان فرموده بود تا سرحسنك پنهان ازماآورده بودند وبداشته درطبقی بامکبه پس گفت نوباوهء آورده اند از آن بخوریم، همگان گفتند خوریم، گفت بیارید، آن طبق بیاوردند و از دور مکبه برداشتند. چون سرحسنك را بدیدیم همگان متحیر شدیم ومن از حال بشدم و بوسهل بخندید و باتفاق شراب دردست داشت ببوستان ریخت وسرباز بردند. و من درخلوت دیگر روز او را بسیار ملامت کردم. گفت :«تومردی مرغ دلی سردشمنان

چنین باید» و این حدیث فاش شد وهمگان او را بسیار ملامت کردند بدین حدیث ولعنت کردند. و آن روز که حسنک را بردار کردند استادم بونصر روزه بنگشاد وسخت غمناك و اندیشه مند بود چنانکه بهیچوقت او را چنان ندیده بودم، ومیگفت چه امیدماند؟ و خواجه احمد حسن هم برین حال بود ربدیوان ننشست. وحسنك قریب هفت سال بردار بماند چنانکه پایهایش همه فروتراشید وخشك شد چنانکه اثری نماند تابدستوری فروگرفتند ودفن کردند، چنانکه کس ندانست که سرش کجاست وتن کجاست.

ومادر حسنك زنی بود سخت جگرآور، چنان شنیدم که دوسه ماه از اواین حدیث نهان داشتند ، چون بشنید جزعی نکرد چنانکه زنان کنند، بلکه بگریست بدرد، چنانکه حاضران ازدرد وی خون گریستند، پس گفت بزرگامردا که این پسرم بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان. و ماتم پسر سخت نیکو بداشت وهر خردمند که این بشنید بپسندید، و جای آن بود، و یکی ازشعرای نشابور این مرثیه بگفت اندر مرگ وی ویدین جای یادکرده شد:

ببرید سرش راکه سران راسربود
آرایش دهروملك را افسر بود
گرقرمطی وجهود ویاکافر بود
ازتخت بداربرشدن منکر بود

توضیحات

به شرح قضیه شد: به شرح قضیه خواهم پر داخت || **اطال الله بقـا:** طولانی گرداند خداوند بقایش را || **ولاتبدیل الخلق الله:** خلقت خدا تبدیل نمیشود || **زعـادت** : بدخُلقی || **فروگرفتم** : لت و کوب کـردم || **وحـال حسنك دیگر بود** : یعنی :روش حسنك غیر از روش بونصر بود دراین باب || **چخیدن** : حـرف زدن، گپ زدن || **اغضـا** : چشم پوشی || **چاکـر** : نوکـر || **وبوسـهل باجاه ونعمت ومردمش درجنب امیرحسنك یك قطره آب بود از رودی فضل جای دیگرنشیند** : جمله‌ء معترضه است ومقصود آن است که بوسهل از حیث حشمت کمتـر ازحسنك بود و از حیث فضل برتر امـا فـضل ودانش صحبت دیگری است || **جنب** :پهلو، کنار || **استخفاف** : بی احترامی || **تشفی** : آرامش خـاطر، شفـادادن || **العفـوعندالقـدره** : درهنگام قـدرت باید عفوکرد || **قرمطی** : یکی از شعب مذهب اسماعیلیه پیرو ابوذرقرمط

(قرامطه - واحدش قرمطی) **لـوا** : علم بزرگ که ازجانب خلیفه فرستاده میشد || **منشور** : نامه مرگ || **برغم** : برخلاف || **مبالغتا**: زیاده روی ها || **بدراعه** : پارچهء ابریشمین که در روزهای رسمی برروی لباس میپوشیدند || **کالنجر** : به معنی قلعهء سیاه که درایام قدیم درشمال لاهور وجنوب کشمیر موقعیت داشته || **مارابنشاندند** : معزول کردند || **مالش** : سیاست، گوش مالی، تنبیه || **دیوان** : دفتر دولتی آنوقت || **من درایستادم** : من مقاومت کردم || **وادی انقری** : نام محلی بین مدینه و شام || **راه گردانیدن** : راه کج کردن || **خلیفه را بدل آمدن** : خلیفه ناراض خواهد شد || **ازجای بشد** : ازجا در رفت، عصبانی شد || **فرونه ایستاد** : آرام نه نشست || **قباله**: سند || **سیم** : نقره || **ژاژمی خائیدم** : دندان میخاییدم || **تیمار**: مواظبت، نگهداری || **پیک** : قاصد || **بخسبد** : بخوابد || **راست کردند**: تهیه کردند || **که** : یعنی || دور روز مانده ازصفر: ۲۸ صفر || **برورغم** : برخلاف میل || **خلیفهء شهر** : رئیس پولیس || **اسب بداشته بود** : اسب را متوقف کرده بود || **پذیره** : استقبال || **نعوذبالله من قضاة السوء** : پناه میبرم به خدا ازسرنوشت بد || **ازار**: شلوار، تنبان || **نگار**: نقش ، بت، معشوق || **خودی** : کلاه خود، کلاه آهنین || **عمداً** :قصداً || **از ایشان نیندیشید** : از ایشان ترس نداشت || **هـر** : در دستور زبان آنوقت همه || **می بگُشید**: میخواهید بگُشید || **عامه** : مردم || **مرکبی** : اسبی || **استوار**: محکم || **رسنها**: ریسمانها || **سنگ دهید**: سنگ بزنید || **رند** : اوباش ، لاابالی || **خبه** : خفه (ب وف در زبان دری بهم تبدیل میشود مثل زبان و زفان) رحمة الله علیهم : رحمت خدا برآنها || **مکاوحت** : مخاصمه، دشمنی || **حُکام** : مال دنیا || **لعمرك ما الدنیا**

بداراقامة : به جان توقسم که دنیا جای اقامت نیست || **از ازل عن عین البصیر عطاؤ ها** : اگراز پیش چشم پرده برداشته شود || **وکیف بقاء الناس فیها وانما** : چطور باقی میماند مردم دردنیا || **ینال باسباب الفناء بقاوها** : درصورتیکه بقایش با اسباب فنا پیوسته است || **سپنج** : زود گذر || **باکسان** : در اینجا قوم وخویش معنی میدهد || **پیر است** : آرایش کرد || **نوباوه** : چیز نو || **مکبه** : سرپوش || **بشدم** :رفتم || **باتفاق**: اتفاقاً || **مرغ دلی** : کم جرأت || **بنگشاد**: بازنکرد || **سپنج** : مخفف سه و پنج است یا به معنی سپند است وچون سپند زود از بین میرود ومیسوزد دنیارا به آن تشبیه میکند || **جگر آور**: پردل، دل آور || **بگریست به درد** :درباطن || **مرثیه**: شعری که درموقع مرگ کسی بگویند || **سران** :بزرگان || **سر** : بزرگ || **افسر** : تاج || **جهود**: یهود، موسایی || **جزعی** : ناشکیبایی، دراینجا گریه وفریاد .

خیام

٤٠٧ - ٥١٧ هـ ، ق

حـجـة الحق، حکیم ابوالفـتـح عـمـر بن ابراهیم خـیـام نیشابوری، حکیم، منجم، ریاضی دان، شاعر ومتفکر اوایل قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری قمری است.

تعدیل تقویم خورشیدی درسال ٤٧١هـ . ق کار اوست که یکی ازدرستترین روشهای گاهشماری به شمار رفته است ومبداء آن ٤٥٨ خورشیدی است.

خیام آثاری ازخود باقی گذاشته که مهمترین آنها عبارت

است از: رساله‌ء فی براهمی الجبر والمقابله رساله‌ء کون وتکلیف درحکمت، رساله‌ء درشرح مصادرات اقلیدس، رساله‌ء میزان الحکمه، رساله‌ء ضیاء العقلی و ...

رباعیات وی در زیبایی هنری، عظمت معنوی ومخصوصاً بیان اندیشه و افکار شاعر آزاده مقامی ارجمند دارد.

مادراینجا «حکایت اندرمعنی پدید آمدن شراب» را از کتاب نوروز نامه وچند رباعی دلنشین اورابرگزیده ایم.

حکایت اندر معنی پدید آمدن شراب

اندر تواریخ نبشته اند که بهراة (هرات) پادشاهی بود کامگار و فرمانروا ، باگنج و خواستهء بسیار، ولشگری بیشمار، وهمهء خراسان درزیر فرمان او بود ، و ازخویشان جمشیدبود ، نام او شمیران، و این از شمیران کی بهراست وهنوز برجاست آبادان اوکرده است، و او را پسری بود نام او بادام، سخت دلیر ومردانه وبازور بود ، و درآن روزگارتیراندازی چون اونبود.

مگر روزی شاه شمیران برمنظره ای نشسته بود، وبزرگان پیش او؛ پسرش بادام پیش پدر؛ قضا راهمائی بیامد و بانگ میداشت، وبرابر تخت پاره ای دورتر، بزیر آمد وبزمین نشست، شاه شمیران نگاه کرد ماری دید درگردن همای پیچیده و سرش درآویخته، وآهنگ آن میکرد که همای رابگزد، شاه شمیران گفت: ای شیر مردان، این هما را از دست این مارکه برهاند وتیری بصواب بیندازد؟ بادام گفت ای ملك كار بنده است، تیری بینداخت چنانك سرمار را بر زمین دوخت، وبهمای هیچ گزندی نرسید، همای خلاص یافت و زمانی آنجا می پرید و برفت. قضارا سال دیگر همین روزشاه شمیران بر منظره نشسته بود، آن همای بیامد وبرسرایشان می پرید و پس برزمین آمد، همانجا که مار را تیرزده بود، چیزی از منقار بر زمین نهاد، وبانگی چندبکرد و بپرید، شاه نگاه کرد وآن همای رابدید، باجماعت گفت پنداری این همانست که ما او را ازدست آن ماربرهانیدیم و امسال به مکافات آن بازآمده است ومارا تحفه آورده ، زیرا که منقار برزمین میزند، بروید وبنگرید وآنچ بیابید بیارید، دوسه کس برفتند و بجملگی دوسه دانه دیدند آنجا نهاده، برداشتند و پیش تخت شاه شمیران آوردند بکارکرد، دانه ای سخت دید، دانا آن وزیرکان رابخواندو آن دانها بدیشان نمود، وگفت هما این دانها رابماتحفه آورده است، چه می بینید اندرین، مارا با این دانها چه می باید کردن؟ متفق شدند

که این را بباید کشت ونیك نگاهداشت تاآخرسال چه پدیدار آید، پس شاه تخم را بباغبان خویش داد وگفت درگوشهء بکار وگرداگرد اوپرچین کن تاچهار پا اندروراه نیابد، و ازمرغان نگاهدار وبهروقت احوال او مرا مینمای، پس باغبان همچنین کرد، نوروزماه بود.

یکچندی برآمد شاخکی ازین تخمها برجست، باغبان پادشاه را خبرکرد شاه بابزرگان ودانا آن برسر آن نهال شد، گفتندما چنین شاخ و برگ ندیده ایم، وبازگشتند، چون مدتی برآمد شاخهایش بسیار شد وبرگها پهن گشت، وخوشه خوشه به مثال گاورس ازودرآویخت، باغبان نزدیك شاه آمد وگفت درباغ هیچ درختی ازین خرمتر نیست، شاه دگرباره بادانا آن بدیدار درخت شد، نهال او را دید درخت شده، و آن خوشها ازو درآویخته، شگفت بماند، گفت صبربایدکرد تا همه درختان را بربرسد تا بر این درخت چگونه شود، چون خوشه بزرگ کرد ودانهای غوره بکمال رسید هم دست بدونیارستند کرد، تا خریف درآمد، و میوه ها چون سیب وامرود وشفتالو وانار ومانند آن در رسید، شاه بباغ آمد، درخت انگور دید چون عروس آراسته، خوشها بزرگ شده و از سبزی بسیاهی آمده، چون شبه میتافت و یك یك دانه ازو همی ریخت، همه دانا آن مفقق شدند که میوهء این درخت اینست و درختی بکمال رسیده است و دانه از خوشه ریختن آغاز کرد، و برآن دلیل می کند که فایدهء این در آب

اینست، آب این بباید گرفتن ودرخمی کردن تاچه دیدارآید کرد-ظاهراً می باید پدیدار آید باشد - وهیچکس دانه در دهان نیارست نهادن، ازآن همی ترسیدند که نباید که زهر باشد وهلاك شوند. همانجا در باغ خمی نهادند وآب آن انگور بگرفتند، و خم پرکردند، وباغبان را فرمود هرچه بینی مرا خبرکن وبازگشتند، چون شیره درخم بجوش آمد باغبان بیامد، وشاه راگفت این شیره همچون دیگ بی آتش می جوشد وبه نرمی اندازد گفت چون بیارامد مرا آگاه کن، باغبان روزی دید صافی وروشن شده چون یا قوت سرخ میتافت، و آرامیده شده،درحال شاه را خبرکرد، شاه بادانا آن حاضر شدند، همگنان در رنگ صافی او خیره بماندند، وگفتند مقصودوفایده ازین درخت اینست اما ندانیم که زهرست یاپازهر، پس برآن نهادند که مردی خونی را از زندان بیارند، و از این شربتی بدودهند تاچه پدیدار آید، چنان کردند وشربتی ازین بخونی دادند، چون بخورد اندکی روی ترش کرد، گفتند دیگر خواهی؟ گفت بلی، شربتی دیگر بدو دادند، درطرب کردن وسرورگفتن وکچول کردن آمد، وشکوه پادشاه درچشمش سبك شد، وگفت یك شربت دیگر بدهید، پس هرچه خواهید بمن بکنید، که مردان مرگ را زاده اند، پس شربت سوم بدو دادند، بخورد و سرش گران شد وبخفت، وتا دیگر روز بهوش نیامد، چون بهوش آمد پیش ملك آوردندش، ازاو پرسیدند که آن چه بود که دی روزخوردی،

خویشتن را چون میدیدی؟ گفت نمیدانم که چه میخوردم، اما خوش بود. کاشکی امروز سه قدح دیگر ازآن بیافتمی، نخستین قدح بدشخواری خوردم که تلخ مزه بود، چون در معده ام قرارگرفت طبعم آرزوی دیگرکرد، چون دوم قدح بخوردم نشاطی وطربی دردل من آمد که شرم از چشم من برگرفت وجهان پیش من سبك آمد، پنداشتم میان من و شاه هیچ فرقی نیست وغم جهان بردل من فراموش گشت، وسوم قدح بخوردم بخواب خوش درشدم، شاه ویرا آزاد کرد ازگناهی که کرده بود، بدین سبب، همه دانا آن متفق گشتند که هیچ نعمتی بهتر وبزرگوارتر ازشراب نیست، ازبهرآنك درهیچ طعامی ومیوه ای این هنر وخاصیتی نیست که درشرابست شاه شمیران را معلوم شد شرابخوردن، وبزم نهادن آئین آورد، وبعد ازآن هم از شراب رودها[1] بساختند و نواها زدند، وآن باغ که دروتخم انگوربکشتند هنوز برجاست آنرا بهراغوره میخوانند وبردرشهرست، وچنین گویند که نهال انگور ازهراة بهمه جهان پراگند،چندان انگور که بهراة باشد بهیچ شهری وولایتی نباشد، چنانك زیادت ازصد گونه انگور را نام برسرزبان بگویند و فضیلت شراب بسیارست.

۱- «سرودها» باید باشد.

رباعی هایی از خیام

درکارگه کوزه گری رفتم دوش
دیدم دوهزارکوزه گویا وخموش
ناگاه برآورد یکی کوزه خروش
کوکوزه گر،وکوزه خروکوزه فروش

***

این کوزه چومن عاشق زاری بوده است
دربند سرزلف نگاری بوده است
این دسته که برگردن اومیبینی
دستی ست که برگردن یاری بوده است

***

آنان که محیط فضل و آداب شدند
درجمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریك نبردند به روز
گفتند فسانه ای ودرخواب شدند

* * *

در دهرهرآن که نیم نانی دارد
ازبهرنشست آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی
گوشاد بزی که خوش جهانی دارد

* * *

جامی است که عقل برزمین میزندش
صدبوسه زمهر برجبین میزندش
این کوزه گر دهرچنین جام لطیف
میسازد وبازبر زمین میزندش

* * *

یك چند به کودکی به استاد شدیم
یك چند به استادی خود شادشدیم
پایان سخن شنو که مارا چه رسید
ازخاك برآمدیم وبرباد شدیم

* * *

ازدی که گذشت هیچ از اویادمکُن
فرداکه نیامد ست فریاد مکن
برنامده وگذشته بنیادمکُن
حالی خوش باش وعمربرباد مکُن

***

این قافلهء عمرعجب میگذرد
دریاب دمی که باطرب میگذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری
پیش آرپیاله را که شب میگذرد

***

رندی دیدم نشسته برخنگ زمین
نه کفرونه اسلام ونه دنیا ونه دین
نه حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین
اندردوجهان که رابود زهرهء این

***

ای کاش که جای آرمیدن بودی
یا این رهِ دور را رسید بودی
کاش از پی صدهزار سال ازدل خاك
چون سبزه امید بردمیدن بودی

توضیحاتِ

در پدید آمدن شراب

«و این ازشمیران کی بهر است وهنوز برجاست آبادان اوکرده است» شمیران کنونی را اوسنگ بنیادنهاده وبنام اوست.|| **برسرایشان می پرید** : بالای سرشان در پرواز بود .

|| **بکار کرد**: باید به احتمال قوی {نگاه گرد} باشد. || **پرچین** : دیواری که ازبوته های خار وشاخه های درخت درگرداگرد باغ یاکشتزار درست کنند.

تانگارمن زسنبل برسمن پرچین نهاد
داغ حسرت بردل صورتگران چین نهاد

«امیرمعزی»

گاورس : گونهء از ارزن که دانه هایش درشتتر است

خریف : پاییز، خزان، تیرماه . || **پازهر** : پادزهر تریاق، هردارویی که ضد زهر باشد. || **خونی** : قاتل، آدمکش. || **بدشخواری** : به دشواری، || **طبعم آرزوی دیگر کرد** : هنوز اشتها داشتم، بازدلم میخواست. || **آنك** :آن که .

توضیحات

رباعی ها

محیط : واقف به رموز، دریا، این واژه در بیت مورد بحث ابهام یا شك دارد || **شمع** : مجازاً روشنی بخش || **شب تاریك** : استعاره ازمجهولات جهان || **جام** : استعاره ازترکیب انسانی || **رند** : زیرك، هوشیار || **خنگ** : اسپ خاستری وسپید؛ خنگ زمین، اضافه تشبیهی است. زمین به خاطر دورنگی اش (سپیدی وسیاهی روز وشب) خنگ گفته شده است.

کلیله و دمنهٔ

زمان ترجمه و نگارش دری ۵۳۸ یا ۵۳۹ هجری قمری اصل کتاب به زبان هندی بوده که به نام «پنچه تَنْتَرَه» Panchatantra درپنج باب فراهم آمده که برزویهء طبیب مروزی درعصر انوشیروان خسرو پسر قباد پادشاه ساسانی آن را به دری درآورد و ابواب وحکایاتی چند برآن اضافه نمود که اغلب آنها از مأخذ دیگر هندی بود.

در دوران آغازین فرهنگ اسلامی روز به معروف به ابن مقُفَع آن را از دری به عربی ترجمه کرد و کِلیله ودمنه نام نهاد.

در عصر سامانیان سخنگوی بزرگ دری ابوعبدالله

رودکی آنرابه نظم آورد.

درعهد بهرامشاه غزنوی، ابوالمعالی نظام المُلك معین الدین نصرالله بن محمد بن عبدالمجید بن احمد بن عبدالصمد که منشی دیوان بهرامشاه غزنوی بود، کلیله ودمنهء ابن مقَفَع راباردیگر به نثر دری ترجمه کرد..

این کتاب پیراسته وآراسته به معانی عالی وانواع صنایع لفظی ومعنوی کلام میباشد ولیکن اهتمام نویسنده مصروف آوردن صنایع نشده است وصنایع آن چنان طبیعی آورده شده که خواننده کمتر متوجه آن میگردد.

تاریخ ترجمه و نگارش کلیله ودمنه به دری به طور تحقیق معلوم نیست ولی به قرائن بسیار باید به سال ٥٣٨ یا ٥٣٩ باشد. تاریخ فوت ابوالمعالی نیز به تقریب بین ٥٦٠ و ٥٨٠ است.

داستان سه ماهی

آورده اند که درآبگیری { ازراه، دور و از تعرض گذریان مصون} سه ماهی بود، دوحازم ویکی عاجز، از قضا روزی دوصیاد بران گذشتند بایك دیگر میعاد نهادند که جال بیارند وهرسه رابگیرند. ماهیان این سخن بشنودند، آن که حزم، زیادت داشت وبار ها دستبردِ زمانهء جافی دیده بود وشوخ چشمیِ سپهرِ غدّارمعاینه کرده و بربساطِ خرد وتجربت ثابت قدم شده ، سبُك روی به کارآورد و ازآن جانب که آب درآمدی، برفور بیرون رفت. دراین میان صیّادان برسیدند وهردوجانبِ آب

گیر محکم ببستند.

دیگری هم غَوری داشت، نه ازپیرایهء خرد عاطل بود ونه از ذخیرتِ تجربت بی بهر. باخودگفت: غفلت کردم و فرجام کارِ غافلان چنین باشد. و اکنون وقتِ حیلت است هر چند تدبیر درهنگام بلافایدهء بیشتر ندهد، و از ثمرات رای در وقتِ آفت تمَتّغ زیادت نتوان یافت. و بااین همه، عاقل ازمنافع دانش هرگز نومید نگردد و، در دفع مکایدِ دشمن تأخیر صواب نبیند. وقتِ ثباتِ مردان وروزِ مکرِ خردمندانست. پس خویشتن مرده ساخت وبر روی آب ستان می رفت. صیّاد او رابرداشت وچون صورت شد که مرده است بینداخت. به حیلت خویشتن درجوی افگند وجان سلامت ببرد.

و آن که غفلت براحوالِ وی غالب و عجز درافعالِ وی ظاهربود حیران وسرگردان ومدهوش وپای کشان، چپ وراست می رفت ودرفراز ونشیب می دوید تاگرفتار شد.

توضیحات

حازم : دوراندیش، محتاط || **جال** : دام || **جافی** : **ستمگر**، جفاکننده || **غور** : دور اندیشی، تأمل || **عاطل** : بی زیور، مجازاً بی بهره || **بیشتر** : چندان || **مکاید**: جمع کیدت، مکر وحیله || **سِتان** : خفته بر پُشت.

ناصر خسرو

٣٩٣ - ٤٨١

ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی ملقب به حجت از قصیده سرایان بزرگ زبان دری است که درسال ٣٩٤ هـ ق متولد شده و درسال ٤٨١ هـ. ق درگذشته است. وی از ابتدای جوانی به تحصیل علم وادب پرداخت وتقریباً در تمام علوم متداول زمان خود مثل طب، موسیقی، حساب،نجوم، فلسفه، هندسه اقلیدس، مجسطی بطلیموس، علم کلام وحکمت متألهین تبحر پیدا کرد. سپس وی وارد دربارگردید و تاسن چهل وسه سالگی که باتوبه عزم سفر حج کرد به امور دیوانی اشتغال داشت.

درنتیجهٔ این تحول که درناصر خسرو پیدا شد، وی به مذهب اسماعیلی گرایش پیدا کرد و یکی از حجت های دوازدگانه این مذهب شد ودرخراسان به تبلیغ اندیشهٔفاطمی مامور گردید.

وی طبعی نیرومند وسخنی استوار دارد در دیوان اوکلمات کهن فارسی درکنار ترکیبات و اصطلاحات عربی دیده می شود. مهمترین نکته درشعر وی اشتمال اشعارش برموعظه ها وحکمت های فراوان است.

آثارناصرخسرو عبارتند از: دیوان اشعار، مثنوی روشنایی نامه، سفرنامه، زادالمسافرین، وجه دین، خوان اِخوان، گشایش ورهایش و...

چاهِ زمزم از سفرنامه

بئر زمزم ازخانهء کعبه هم سوی مشرق است، وبرگوشهء حجرالاسود است. و میان بئر زمزم وخانه چهل وشش ارش است. و فراخی چاه سه گز ونیم درسه گز ونیم است. و آب شوری دارد لیکن بتوان خورد. و سرچاه را حظیره کرده اند از تخته های رُخام سپید، بالای آن دوارش، وچهارسوی خانهء زمزم آخُرهاکرده اند که آب درآن ریزند ومردم وضو سازند. و زمین خانهء زمزم را مشبك چوبی کرده اند تا آب که می ریزند فرو می رود. و درِ این خانه سوی مشرق است. و برابرِ

خانهء زمزم، هم از جانب مشرق، خانه ای دیگر است مربع، وگنبدی برآن نهاده، و آن را سقایة الحاج گویند. اندرآن جا خُمها نهاد باشد که حاجیان از آن جا آب خورند. و از این سقایة الحاج سوی مشرق خانه ای دیگر است طولانی، وسه گنبد برسرآن نهاده است وآن را خزانة الزیت گویند، اندر اوشمع و روغن و قنادیل باشد وگِرد برگرد خانهء کعبه ستونها فرو برده اند. وبر سرِ هردوستون چوبها افگنده وبرآن تکلفات کرده و نقارت ونقش، وبرآن حلقه ها وقلابها آویخته تا، به شب، شمعها وچراغها برآن جانهند وقنادیل آویزند؛ و آن را مشاعل گویند. ومیان دیوارِ خانهء کعبه و این مشاعل - که ذکرکرده شد- صدوپنجاه گز باشد. و آن طوافگاه است. و جمله ی خانه ها که درساحتِ مسجد الحرام است. به جز کعبهء معظم، شَرَفَهَاالله تعالی، سه خانه است: یکی خانهء زمزم ودیگر سقایة الحاج و دیگر خزانة الزیت. و اندر پوشش که برگِردِ مسجد است، پهلوی دیوار، صندوقهاست ازآنِ هرشهری ازبلادمغرب ومصر وشام و روم وعراقَین وخراسان وماوراء النهر وغیره. وبه چهار فرسنگی ازمکه، ناحیتی است از جانب شمال، که آن را بُرقَه گویند: امیرمکه آن جانشیند بالشکری که او را باشد. و آن جا آب روان ودرختان است. و آن ناحیتی است درمقدار دوفرسنگ طول و همین مقدار عرض. و من دراین سال، از اول رجب، به مکه مجاور بودم. و رسم ایشان

است که مدام در ماه رجب هرروز درِکعبه بگشایند، بدان وقت که آفتاب برآید.

صفت گشودن درکعبه، شرفها الله تعالی، کلید خانهء کعبه،گروهی ازعرب دارند که ایشان را بنی شیبه گویند، وخدمتِ خانه ایشان کنند. و ازسلطان مصر ایشان رامشاهره وخلعت بودی. و ایشان را رئیسی است که کلید به دست اوباشد، و چون اوبیاید پنج شش کس دیگربا اوباشند چون بدان جا رسند ازحاجیان مردی ده بروند و آن نردبان - که صفت کرده ایم - برگیرند وبیارند وپیش درنهند. و آن پیربرآن جا رود وبرآستانه بایستد. ودو تن دیگر برآن جا روند وجامه و دیبای درراباز‌کنند یك سر ازآن،یکی ازاین دومرد بگیرد، وسری مردی دیگر، همچون لباده ای که آن پیر را بپوشند که درمی گشاید. و او قفل بگشاید و ازآن حلقه ها بیرون کند، وخلقی ازحاجیان پیش درخانه ایستاده باشند. و چون درباز‌کنند، ایشان دست به دعا بردارند و دعا کنند. وهرکه درمکه باشد،چون آواز حاجیان بشنود، داند که درِ حَرَم کشودند. همه خلق به یکبار به آوازی بلند دعا کنند، چنان که غلغله ای عظیم درمکّه افتد. پس آن پیردراندرون شود - و آن دوشخص همچنان آن جامه می دارند - و دو رکعت نماز کند. و بررسول الله علیه الصلوة والسلام، صلوات فرستد وبراهل بیت او. آن وقت آن پیرو یارانِ او بردوطرفِ درِخانه بایستند،

و حاجَ در رفتن گیرند، و به خانه درمی روند، وهریك دو رکعت نمازمی کنند وبیرون می آیند، تاآن وقت که نیمروز نزدیك آید. و درخانه که نمازکنند، روبه درکنند وبه دیگر جوانب نیز رواست. وقتی که خانه پرمردم شده بود که دیگر جای نبود که در روند، مردم را شمردم، هفتصد وبیست مرد بودند.

مردم یمن که به حج آیند، عامَه آن، چون هندوان،هریك لنگی بربسته، وموی ها فرو گذاشته، وریشها بافته، وهر یك کتاره قطیفی، چنان که هندوان، درمیان زده. وگویند اصل هندوان از یمن بوده است. و کتاره؛ قتاله بوده است معرب کرده اند .

و درمیان شعبان و رمضان و شوال روز های دوشنبه وپنجشنبه وآدینه، درِ کعبه بکشایند. وچون ماه ذی القعده درآید،دیگر درِ کعبه بازنکنند.

توضیحات

حظیره : چهار دیواری || **رخام** : نوعی مرمر || **آخُر** : حوضچه || **تکلفات کرده** : نازك کاری کرده، تجمل کرده || **تقارب** : کنده کاری || **مشاعل** : جمع مشعل، چراغ ها، قندیل ها || **شرَّفها الله تعالی** : خداوند بزرگ شرافت آن را بیشتر دهاد || **مشاهره** : شهریَه، مقرری ماهانه || **مصراع** : لنگه در || **موی ها فروگذاشته** : موی سر را اصلاح نکرده موی سر رابلند ورهاکرده || **کتاره** : کتاله قتاله - قَداره شمشیر کوچك و پهن || **قطیفی** : منسوب به قطیف، شهری دربحرین || **بئر**: چاه ||

مسعود سعد سلمان

وفات ۵۱۵

مسعود سعد سلمان ازشعرای دربار غزنویان است.

خبرچینی حسودان مسعود سعد را درنظرسلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی بد جلوه دادند وبه تفاریق هژده سال را درقلعه های دهك، سو ونای زندانی بود. در اخیر عمرآزاد شد ومورد تفقد قرارگرفته به کتابداری کتابخانه شاهی گماشته شد.

مسعود دارای همت عالی بود در زجر وشکنجه های زندان هم استواری کرد و شخصیت خود را از دست نداد.

شعر های زندان و یا حبسیات مسعود بنیاد یك روش نو را

درقصیده سرایی گذاشته است. در وصف جنگجویی ونبرد هم قصایدی دارد که بدیلش تاحال دیده نشده است. گفته اند عربی واردو رانیك میدانست.

وی حالات روحی اش در زندان را باچنان مهارتی ادا کرده و درقصیده های سبك خراسانی ریخته که سبك جدید به شعرش داده بخصوص که برخی نازك خیالی های مکتب هندی را نیز درقصایدش جاداده است. در نثر نیز دست درازی داشته چنانچه خودش گوید:

به نظم و نثرکسی راگر افتخار سزاست
مرا سزاست که امروز نظم ونثر مراست

وفات مسعودسعد سلمان درسال ۵۱۵ بوده وتقریباً هفتاد وپنج سال داشته است.

سنایی غزنوی، سیدحسن غزنوی، ابوالفرج زوزنی وخاقانی وی راستوده اند.

قلعهء نامه

چون نای بینوایم ازین نای بینوا
شادی ندید هیچکس از نای بینوا
باکوه گویم آنچه ازاوپرشود دلم
زیرا جواب گفتهء من نیست جز صدا
شددیده تیره ونخورم غم زبهرآنك
روزم همه شب است وصباحم همه مسا
اندوه چرا برم چوتحمل ببایدم
روی از که بایدم که کسی نیست آشنا
هرروز بامداد بر این کوهسار تند
ابری بسان طور زیارت کند مرا

برقی چودست موسی عمران بفعل نور
آرد همی پدید زجـیـب هوا صـبـا
گشت اژدهای جان من این اژدهای چرخ
ورچه صـلاح رهبـرمن بود چون عـصـا
برمن نهـاد روی وفـرو برد سـربسـر
نیـرنگ وسـحـرخـاطر وطبـعم چو اژدها
دراین حصار خفتن من هست برحصیر
چون برحـصـیرگـویم؟خـود هست برحـصا
چون بازوچُرغ چرخ همی داردم ببند
گـر درحـذر غـرابم و دررهبـری سـبـا
بنگر چه سودمند شکارم کـه هیچ وقت
ازچـنـگ روزگــار نگـردم همـی رها
زین سمج تنگ چشمم چون چشم اکمه است
زین بام پست پشـتم چون پشت پا رسـا
ساقط شدست قـوت من پاك اگرنه من
بررفـتـمی زروزن این سـمج باهـبـا
باغم رفـیق طعبم ازآنسان گرفت انس
کـزدرچوغم درآید گـویدش مـرحـبـا
چندان کـزین دودیدهء من رفت روز و شب
هرگـزنرفت خـون شـهـیـدان کـربلا
گـر برسـرم بگردد چون آسـیـا فلك
ازجـای خـود نجنبم چون قطب آسـیـا

آنگو هری جسامم در دست روزگار
کاخر برونم آرد یك روز دروغا
درصد مضاف معرکه گرکند گشته ام
روزی بیك صقال بجای آید این مضا
مسعود سعد گردش وپیچش چراکنی
درگردشی حوادث و در پیچش عنا
خودروچوحس مباش بهرسردوگرم دهر
آزاده سر وباش بهرشدت ورخا
میدان یقین که شادی وراحت فرستدت
گرچند گشته ای بغم و رنج مبتلا
«مسعود سید سلمان»

توضیحات

نای بی نوا: مُراد قلعهء نای است || **مساء** : اول شب، سرشب، شبانگاه، خلاف صباح || **روی ازکی بایدم** : توقع ازکی داشته باشم، به امیدکی باشم || **طور**:دراینجا به معنی: احوال گیرنده || **حصیر**: بوریا || **چُرغ** : پرندهء شکاری از نوع بازها || **غراب** : زاغ، کلاغ || **سمج** : زندان زیر زمینی، سرداب || **اکمه** : تل، پشته ، تپه || **وغا** : شور وغوغا وبانگ وخروش || **عنا** : رنج، سختی || **رخا** : وسعت عیش وفراوانی روزی || **صقال** : روشنگر || **مضا** : رخنه .

چهار مقاله

زمان تألیف ۵۵۰

کتاب چهار مقاله که نام اصلی آن «مجمع النوادر» است درسال ۵۵۰ هجری قمری توسط ابوالحسن نظام الدین احمد بن عمر بن علی سمرقندی معروف به نظامی عروضی نگاشته شده است.

این کتاب مشتمل برچهار مقاله است: مقالهء اول درماهیت دبیری وکیفیت دبیرکامل، مقالهء دوم درماهیت علم شعر وصلاحیت شاعر، مقالهء سوم درکیفیت علم طب و صلاحیت طبیب ومقالهء چهارم درماهیت علم نجوم و صلاحیت منجم. روش نویسنده در این کتاب غالباً متمایل به ضایع لفظی

است وهرجاکه فرصتی بدست آورده صنایع لفظی را مانند : سجع و غیره به کاربرده است. بااین حال درنثر مرسل نیز استاد وچیره دست است چنانچه درهمین کتاب هنگامی که به بیان حکایات میرسد نثر مرسل وساده به کارمیبرد. چهارمقاله نمونه ای ازدوروش مرسل ومصنوع است که در اواسط قرن ششم معمول بوده ودر اینجا به نقل قسمتی از مقاله دوم مبادرت میشود.

درماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر

شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات مو همه کند والتئام قیاسات منتخبه، برآن وجه که معنی خُرد را بزرگ گرداند ومعنی بزرگ را خُرد، ونیکو را درخلعت زشت باز نماید و زشت را درصورت نیکو جلوه کند و بایهام، قوتهای غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایهام طباع را انقباضی وانبساطی بود و امور عظام رادرنظام عالم سبب شود چنانکه آورده اند:

حکایت

احمد بن عبدالله الخجستانی را پرسیدند که تو مردی خربنده بودی بامیری خراسان چون افتادی؟ گفت ببادغیس درخجستان روزی دیوان حنظلهء بادغیسی[1] همی خواندم بدین دوبیت رسیدم:

مهتری گربکام شیر دراست
شوخطرکن زکام شیر بجوی
یابزرگی وعز ونعمت وجاه
یاچومردانت مرگ رویا روی

داعیهء درباطن من پدید آمد که بهیچوجه درآن حالت که اندر بودم راضی نتوانستم بود، خران رابفروختم و اسب خریدم و از وطن خویش رحلت کردم و بخدمت علی[2] بن اللیث شدم، برادر یعقوب بن اللیث، وعمرو بن اللیث وبازدولت صفاریان در ذروهء اوج علیین پرواز همی کرد وعلی برادر کهین بود ویعقوب وعمرو رابراو اقبالی تمام بود وچون یعقوب ازخراسان

۱- حنظلهء بادغیسی متوفی ۲۲۰ هـ. ق . ازجمله بنیان گزاران شعر دری (وبه قولی اولین شاعر دری.)
۲- در۹۰۹ پادشاه شد ودرهمانسال اسیر و به بغداد فرستاده شد.

بغزنین شد، از راه جبال علی بن اللیث مرا از رباط سنگین بازگردانید وبخراسان بشحنگی اقطاعات فرمود ومن از آن لشکر سواری صدبر راه کرده بودم و سواری بیست ازخود داشتم و از اقطاعات علی بن اللیث یکی کروخ هری بود و دوم خواف نشابور. چون بکروخ رسیدم فرمان عرضه کردم، آنچه بمن رسید تفرقه لشگرکردم و بلشگر دادم سوار من سیصد شد، چون بخواف رسیدم و فرمان عرضه کردم خواجگان خواف تمکین نکردند وگفتند مارا شحنهء باید باده تن. رأی من برآن جمله قرارگرفت که دست از طاعت صفاریان بازداشتم و خواف را غارت کردم وبروستای پشت بیرون شدم و به بیهق درآمدم، دوهزار سوار برمن جمع شد بیامدم ونشابور بگرفتم وکارمن بالا گرفت وترقی همی کرد تا جملهء خراسان خویشتن را مستخلص گردانیدم. اصل وسبب این دوبیت شعر بود، وسلامی اندر تاریخ خویش همی آرد که کار احمد بن عبدالله بدرجه یی رسید که بنشابور یك شب سیصد هزار دینار وپانصد سر اسب وهزار تاجامه ببخشید وامروز در تاریخ ازملوك قاهره یکی اوست. اصل آن دوبیت شعربود ودر عرب وعجم امثال این بسیار است اما برین یکی اختصارکردیم.

پس پادشاه را ازشاعرنیك چاره نیست که بقاء اسم او را ترتیب کند وذکر اودر دواوین ودفاتر مثبت گرداند زیرا که چون پادشاه بامری که ناگزیر است مأمور شود از لشگر وگنج

وخزینهء او آثار نماند ونام اوبسبب شعر شاعران جاوید بماند.
شریف مجلدی گرکانی گوید:

از آن چندان نعیم این جهانی
که ماند ازآل ساسان و آل سامان
ثنای رودکی ماندست ومدحت
نوای بارید ماندست و دستان

و اسامی ملوك عصر وسادات زمان بنظم رائع وشعر شائع این جماعت باقی است ... و دواوین این جماعت ناطق است بکمال وجمال وآلت وعدت وعدل وبذل واصل وفضل ورأی وتدبیر وتأیید وتأثیر این پادشاهان ماضیه و این مهتران خالیه نور الله مضاجعهم ووسع علیهم مواضعهم، بسامهتران که نعمت پادشاهان خوردند وبخششهای گران کردند وبرین شعراء مفلق سپردند که امروز از ایشان آثار نیست وازخدم وحشم ایشان دیار نه وبسا کوشکهای منقش وباغهای دلکش که بناکردند وبیاراستند که امروز بازمین هموار گشته است وبا مفازات واودیه برابر شده مصنف گوید:

بسا کاخاکه محمودش بناکرد
که از رفعت همی بامه مرا کرد
نبینی زان همه یك خشت برپای
مدیح عنصری ماندست برجای

وخداوند عالم علاء الدنیا والدین ابو علی الحسین بن

الحسین اختیار امیرالمومنین که زندگانیش دراز باد وچتر دولتش منصور، بکین خواستن آن دوملك ، شهریار شهید وملك حمید، بغزنین رفت وسلطان بهرامشاه از پیش او برفت، بردرد آن دوشهید که استخفافها کرده بودند وگزافها گفته، شهرغزنین را غارت فرمود وعمارت محمودی ومسعودی وابراهیمی خراب کرد و مدایح ایشان بزر همی خرید ودرخزینهٔ همی نهاد، کس را زهرهٔ آن نبودی که درآن لشگر یادرآن شهر ایشان را سلطان خواند و پادشاه خود از شاهنامه برمی خواند آنچه ابوالقاسم فردوسی گفته بود:

چوکودك لب ازشیرمادر بشست
زگهواره محمود گوید نخست
بتن زنده پیل و بجان جبرئیل
بکف ابر بهمن بدل رود نیل
جهاندار محمود شاه بزرگ
بآبشخورآرد همی میش وگرگ

همه خداوندان خرد دانند که اینجا حشمت محمود نمانده بود، حرمت فردوسی بود و نظم او، و اگر سلطان محمود دانسته بودی همانا که آن آزادمرد را محروم ومأیوس نگذاشتی.

در چگونگی شاعر و شعر او:

اما شاعر باید که سلیم الفطرة. عظیم الفکرة، صحیح الطبع، جیدالرویه دقیق النظر باشد؛ در انواع علوم متنوع باشد ودر اطراف رسوم مستطرف زیرا که چنانکه شعر درهر علمی بکار همی شود، هرعلمی در شعر بکار همی شود و شاعر باید که درمجلس محاورت خوشگوی ودرمجلس معاشرت خوشروی، وباید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که درصحیفهء روزگار مسطور باشد وبرالسنه احرارمقروء، برسفائن بنویسند ودرمدائن بخوانند که حظ او فروقسم افضل از شعر بقاء اسم است و تا مسطور ومقروء نباشد این معنی بحاصل نیاید و چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر او را اثر نبود و پیش از خداوند خود بمیرد و چون او را دربقاء خویش اثری نیست در بقاء اسم دیگری چه اثرباشد؟ اما شاعر بدین درجه نرسد الاکه درعنفوان شباب ودر روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یادگیرد وده هزار کلمه ازآثار متأخران پیش چشم کند وپیوسته دواوین استادان همی خواند ویاد همی گیرد که درآمد وبیرون شد ایشان ازمضایق ودقایق سخن برچه وجه بوده است، تاطرق و انواع شعر درطبع او مرتسم شود وعیب وهنر شعر برصحیفهء خرد او منقش گردد، تا سخنش روی درترقی دارد

وطبعش بجانب علو میل کند، هرکرا طبع درنظم شعر راسخ شد وسخنش هموار گشت روی بعلم شعر آرد وعروض بخواند وگرد تصانیف استاد ابوالحسن السرخی البهرامی[۱] گردد چون غایة العروضین وکنزالقافیه ونقد معانی ونقد الفاظ وسرقات وتراجم وانواع این علوم بخواند براستادی که آن داند تا نام استادی راسزاوار شود و اسم او درصحیفهء روزگارپدیدآید؛ چنانکه اسامی دیگر استادان که نامهای ایشان یاد کردیم تاآنچه از مخدوم وممدوح بستاند حق آن بتواند گزارد دربقاء اسم . و اما برپادشاه واجب است که چنین شاعر را تربیت کند تا در خدمت او پدیدار آید و نام او از مدحت اوهویدا شود اما اگر ازین درجه کم باشد نشاید بدوسیم ضایع کردن وبشعر اوالتفات نمودن، خاصه که پیر بود ودرین باب تفحص کرده ام در کل عالم از شاعر پیر بدتر نیافته ام و هیچ سیم ضائع تر ازآن نیست که بوی دهند. ناجوانمردی که به پنجاه سال ندانسته باشد که آنچه من همیگویم بد است کی بخواهد دانستن؟ اما اگر جوانی بود که طبع راست دارد اگرچه شعرش نیک نباشد امید بود که نیک شود ودرشریعت آزادگی تربیت او واجب باشد و تعهد اوفریضه وتفقد اولازم، امادرخدمت پادشاه هیچ بهتر ازبدیهه گفتن نیست که ببدیهه طبع پادشاه خرم شود ومجلس ها بر افروزد و شاعر بمقصود رسد و آن اقبال که رودکی ازآل سامان دید ببدیهه گفتن و زود شعری کس ندیده است.

۱- ازشعرا وادبای اوایل عهد غزنویان

توضیحات

چیزی: نو شمردن چیزی || **مرتسم** : نقش بسته شده ، چیزی که برآن **نقش** و رسم کرده باشند || **سرقات** : سرقتها ، مراد علمی است که درآن ازکیفیت اشعار وکلام شعرا بحث میکند || **پدیدار آید**: مشهور شود ، شهرت یابد || **اتساق** : ترتیب دادن || **خربنده** : چاروادار، خرکار || **رحلت** : سفر، || **ذروه** : بالای هرچیز، قله کوه || **کهین** : کوچك، خورد || **شحنگی** : رئیس پولیس همان وقت || **رائع** : به شگفت آورنده و زیبا || **شائع** : مشهور، آشکار || **مفازات** : بیابان ها || **اودیه** : وادی ها || **مرا** : مجادله || **جیدالرویه** : نیکواندیشه || **مقروء** : قرارگرفته، جا افتاده ||**عنفوان شباب** : آغاز جوانی || **استطراف** : پیدا کردن.

نظامی گنجوی

۵۳۰ - ٦١٤

حکیم الیاس بن یوسف بن زکی موید معروف به نظامی گنجوی ازبزرگترین شعرای دری زبان است که درحدود سال ۵۳۰ هجری درگنجه دیده به جهان گشود. او همهء عمر خود را درگنجه به زهد و عزلت سپری کرد و سرانجام درسال ٦١٤ هجری روی درنقاب خاك کشید.

نظامی از شاعرانی است که توانسته سبکی خاص ایجاد کند وشعر تمثیلی رابه حد اعلای تکامل برساند. علاوه برآن، وی درانتخاب الفاظ وکلمات مناسب وایجاد ترکیبات خاص تازه وابداع معانی ومضامین نو وتصویر جزئیات وبه کاربردن

تشبیهات واستعارات بی نظیر است.

اثار وی عبارتند از: دیوان قصاید وغزل ها که درحدود ۲۰۰۰۰ بیت بوده و اکنون از آنها جز مختصری باقی نمانده است. مثنوی مخزن الاسرار(۲۲۶۰ بیت)، مثنوی خسرو وشیرین (۶۵۰۰ بیت)، مثنوی لیلی ومجنون (۴۷۰۰ بیت)، مثنوی هفت پیکر یابهرام نامه یاهفت گنبد(۵۱۳۶ بیت) ومثنوی اسکندر نامه (۱۰۵۰۰ بیت)، این پنج مثنوی رابرروی هم، خسمهء نظامی نیز می نامند.

مناجات

ای همه هستی زتو پیدا شده | خاك ضعیف ازتو توانا شده
زیرنشین علمت کاینات | مابه توقائم چوتوقائم به ذات
هستی توصورت پیوند نی | تو به کس وکس به تومانند نی
آن چه تغیّر نپذیرد تویی | و آن که نمردست ونمیرد تویی
ماهمه فانی وبقا بس تراست | ملك تعالی وتقدس تراست
خاك به فرمان تو دارد سکون | قبّه خضراتو کنی بی ستون
جز تو فلك راخم چوگان که داد؟ | دیگ جسد رانمك جان که داد؟
چون قدمت بانگ برابلق زند | جزتو که یارد که اناالحق زند
رفتی اگر نامدی آرام تو | طاقت عشق ازکشش نام تو
تاکرمت راه جهان برگرفت | پشت زمین بار گران برگرفت
گرنه زپشت کرمت زاده بود | ناف زمین ازشکم افتاده بود

عقد پرستش زتوگیرد نظام جز به توبرهست پرستش حرام
هرکه نَه گویای تو خاموش به هرچه نه یادتو فراموش به
ساقی شب دستکش جام توست مرغ سحردستخوش نام توست
پرده برانداز وبرون آی فرد گرمنم آن پرده به هم درنورد
عجزفلک رابه فلک وانمای عقد جهان را زجهان واگشای
نسخ کن این آیت ایام را مسخ کن این صورت اجرام را
حرف زبان رابه قلم بازده وام زمین رابه عدم بازده
ظلمتیان را بنه بی نورکن جوهریان رازعرض دورکن
کرسی شش گوشه به هم درشکن منبرنه پایه به هم درفکن
حقه مه برگل این مهره زن سنگ زحل برقدح زهره زن
دانه کن این عقَد شب افروز را بریشکن مرغ شب وروز را
ازرمی این پشته گل برتراش قالب یکخشت زمین گومباش
گرد شب ازجبهت گردون بریز جبهه بیفت اخبیه گوبرمخیز
تاکی ازین راه نوروزگار پرده ای از راه قدیمی بیار
طرح برانداز وبرون کش برون گردن چرخ ازحرکت وزسکون
آب بریز آتش بیداد را زیرتر ازخاک نشان باد را
دفترافلاک شناسان بسوز دیده خورشید پرستان بدوز
صفرکن این برج زطوق هلال بازکن این پرده زمشتی خیال
تابه تو اقرار خدایی دهند برعدم خویش گوایی دهند
غنچه کمربسته که مابنده ایم گل همه تن جان که به تو زنده ایم
بی دیت ست آن که توخونریزیش بی بدل ست آن که توآویزیش
منزل شب راتو درازآوری روز فرو رفته توبازآوری
گرچه کنی قهر بسی رازما روی شکایت نه کسی راز ما
روشنی عقل به جان داده ای چاشنی دل به زبان داده ای
چرخ روش قطب ثبات ازتویافت باغ وجود آب حیات از تویافت
غمزهٔ نسرین نه زبادصباست کزاثرخاک تواش توتیاست
پردهٔ سوسن که مصابیح توست جمله زبان ازپی تسبیح توست
بنده نظامی که یکی گوی توست دردوجهان خاک سرکوی توست
خاطرش ازمعرفت آبادکن گردنش ازدام غم آزاد کن

توضیحات

خاک : مجازاً انسان || **هستی تو صورت ...** مصراع اول تلمیح است به آیه «لم یلد ولم یولد» و مصراع دوم اشاره ای است به آیهء لیس کمثله شیی، || **قبهء خضرا** : گنبد سبزکه استعاره از آسمان است ضمناً تلمیحی دارد به «رَفَعَ السموات بغیرعَمَد ترونها» || **قِدَم** : ازلی بودن || **ابلق** : اسب سیاه و سفید، در این جا استعماره از شب و روز || **بارگران** : استعاره از موجودات || **ساقی شب** : استعاره از ماه || **دستکش** : گدا || **دستخوش** : رام و زبون || **حرف زبان را ...** منظور از قلم: قلم آفرینش است. یعنی فرمان خلقِ موجودات را که به قلم داده ای ازآن پس بگیر یا به عبارت دیگر آفرینش را نابود کن || **وام زمین** : استعاره از هستی وحیات || **ظلمتیْ** : قائل به خدای نور وظلمت || **جوهری** : آنکه خدا را جسم به حساب می آورد|| **جبهه و آخیه** : دومنزل از منازل ۲۸ گانهء ماه || **صفرکردن**: کنایه ازنابود کردن || **قهر کردن** : شکست دادن و نابود کردن.

عطار نیشابوری
۵۴۰ - ۶۱۸

فریدالدین عطار شاعر وعارف بزرگ به سال ۵۴۰هـ . ق. متولد شد. میگویند پدر او عطر ودارو میفروخت و فریدالدین کار پدر را دنبال کرد. درهمان اوایل زندگی انقلاب باطنی به اودست داد واندیشه های عرفانی خود را به نظم درآورد. بهرحال عطار قسمتی از عمر خود را به رسم سالکان طریقت در سفرگذراند و از مکه تا ماوراء النهر بسیاری از مشایخ را زیارت کرد وسرانجام به سال ۶۱۸ هجری قمری - درهجوم چنگیز - چنان که گفته اند به دست مغولی کافرکشته شد. وی آثار زیادی از خود به یادگار گذاشته که ازآن جمله است:

تذکرة الاولیاء، دیوان اشعار، الهی نامه، مصیبت نامه، منطق الطیر و....

در قرن ششم هجری تعداد زیادی از آثارمنثور دری به وجود می آید، اهمیت این قرن تنها بواسطهء تعدد آثار منثور نیست بلکه تکامل سبکها وکمال آنها بسیار قابل اهمیت میباشد. در قرن ششم روش نثر مرسل و مصنوع به اوج کمال رسیده است.

از مسایل مهم در این قرن توجه به تألیف کتب دری درفنون گوناگون ومسایل علمی است. قدرت وقوت متصوفه و رواج تصوف نیز یکی از علل رواج نثر وتألیف کتابهای مختلف به دری گردیده است.

تذکرة الاولیاء با نثر ساده و مرسل که دنبالهء نثر قرن چهارم و پنجم بوده که بیشتر درکتاب های علمی، تصوفی، قصص و روایات وتاریخ بکار میرفته است. درینجا گوشهء از آنرا نقل میکنم و همچنان سه مثنوی از هفت وادی منطق الطیر او را :

رضای مادر

ازبایزید بسطامی نقل است که گفت: آن کار که آنرا بازپسین همه کارها میدانستم پیشین همه بود وگفت: جمله آنچه در ریاضات ومجاهدات وغربت می جستم، درآن دریافتم که یك شب مادر از من آب خواست، رفتم تا اب آرم درکوزه آب نبود ، درسبو احتیاط کردم نبود ، بجوی رفتم و آب آوردم مادر خفته بود وشب سرد بود کوزه در دست میداشتم چون ازخواب برآمد آگاه شد آب خورد ومرا دعاکرد وهمچنان کوزه در دست من فسرده شد گفت: چرا ازدست ننهادی؟ گفتم ترسیدم که تو بیدار شوی ومن حاضر نباشم.

وقتی دیگر گفت: آن یك نیمهء درفراز کن! تا وقت سحر

می بودم تانیمهء راست فراز کنم یا نیمهء چپ؟ تاخلاف فرمان مادر نکرده باشم وقت سحر آنچه می جستم از در درآمد.

هم از وی نقلست که چون مادرش او را به دبیرستان فرستاد چون بسورهء لقمان رسید بدین آیت که (شکرگوی مرا وشکرگوی مادر و پدرت را) از استاد معنی این آیت پرسید چون استاد معنی آیت گفت بردل او کارکرد لوح بنهاد وگفت: مرا دستوری ده تابه خانه روم . پس استادش دستوری داد، بخانه آمد. مادرش گفت: یاطیفور! بچه کارآمده یی؟ مگر هدیه ای آورده اند. بمکتب یاعذری افتاده است؟ گفت: نه ، بدین آیت رسیدم که حق تعالی میفرماید بخدمت خویش وبخدمت تو ومن دوخانه را کدخدایی نتوانم کرد این آیه برجان من گران آمده است یا ازخدایم درخواه تاهمه آن توباشم یادرکارخدایم کن تا همه آن اوباشیم.

مادرگفت: ای پسر! ترا درکارخدای کردم وحق خویشتن بتو بخشیدم برو وخدای راباش! پس بأیزید از بسطام برفت و سی سال دربادیهء شام میگشت وریاضت میکشید وبیخوابی وگرسنگی دایم پیش گرفت وصدوسیزده پیر را خدمت کرد و از همه فایده گرفت.

توضیحات

رضای مادر

کوزه: ظرف سفالی کوچك برای آب وشراب || **سهو** : خم، چاتی || **برآمد** : بیدار شد || **فسرده** : یخ بسته || **فراز:** باز(نقیض بسته) || **دبیرستان** : مکتب ابتدائیه || **لوح** : تختهء مشق مکتب || **دستوری** : دراینجا به معنی اجازت || **طیفور:** پرنده جهنده، مانند مرغ یا ملخ || **کد خدایی** : در اصل صاحب خانه و در اینجا سرپرستی || **برو وخدای راباش** : برو درخدمت خدا باش || **بادیه** : هامون، صحرا، بیابان || **ریاضت** : **تحمل** رنج برای تهذیب نفس وکسب اخلاق خوب یا تقویت جسم، گوشه نشینی برای تفکر وعبادت وپرهیزکاری.

سه وادی از هفت وادی منطق الطیر:

دربیان وادی توحید

بعد ازاین وادی توحیدآیدت   منزل تفرید وتجرید آیدت
رویها چون زین بیابان درکنند   جمله سر ازیك گریبان برکنند
گر بسی بینی عددگر اندکی   آن یکی باشد درین ره در، یکی
چون بسی باشد یك اندر یك مدام   آن یك اندریك، یکی باشد تمام

در بیان وادی حیرت

بعد ازاین وادی حیرت آیدت   کار، دایم درد وحسرت آیدت
هرنفس این جاچوتیغی باشدت   هردمی این جادریغی باشدت
آه باشد درد باشد سوز هم   روز وشب باشد نه شب نه روز هم
ازبن هرموی این کس نه به تیغ   می چکد خون، می نگارد ای دریغ
مردحیران چون رسد این جایگاه   درتحیّر مانده وگم کرده راه

دربیان وادی فقر وفنا

بعدازاین وادی فقرست وفنا کی بوداین جاسخن گفتن روا
عین وادی فراموشی بود لنگی وکری وبیهوشی بود
صدهزاران سایهء جاوید تو گم شده بینی زیك خورشید تو
بحرکلّی چون به جنبش کرد رای نقشهابربحر، کی ماند به جای؟
هردوعالم نقش آن دریاست بس هرکه گوید نیست این سودا است بس
عود وهیزم چون به آتش درشوند هردو بریك جای خاکستر شوند
این به صورت هردویکسان باشدت درصفت فرق فراوان باشدت

توضیحاتِ

مثنوی ها

وادی : بیابان در این جامجازاً مراحل سیر وسلوك سالك كه بایستی یكی پس از دیگری طی شود|| **روش** : سر وسلوك سالك یعنی تاآن جاسالك باتكیه برتوش وتوان و استعداد خود حركت می كند و پس از طی این هفت وادی یامراحل سیر وسلوك وقتی به مقام فقر و فنا رسید از آن پس باجذبهء حق و كشش او بقیه راه را می پیماید || **تحیّر** : حیرت || **كشش** : جذبه ||.

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

جلال الدین محمد بلخی که مولانا وخداوندگار بلخ نامیده شده است درسال ٦٠٤ هجری قمری دربلخ به دنیا آمد. پدرش محمد بن حسین خطیبی است که به بهاء الدین ولد معروف شده و او را سلطان العلما نامیده اند. به اتفاق تذکره نویسان سلطان العلما به سبب رنجشی که از سلطان محمد خوارزمشاه در دل داشت ازبلخ هجرت کرد وبه قصد حج روانهء بغداد شد وهنگامی که به نیشابور رسید به گفتهء دولت شاه سمرقندی،

شیخ عطار خود به دیدن بهاء الدین ولد آمد ودر آنوقت مولانا جلال الدین کوچك بود. شیخ کتاب اسرار نامه را به مولانا جلال الدین هدیه داد وبه پدرش گفت که : « زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند.» برخی این دیدار را درسال ۶۱۰ و برخی ۶۱۸ هجری قمری ذکر کرده اند- باید این دیدار در ۶۱۰ قمری اتفاق افتاده باشد؛ زیرا : شیخ عطار به اتفاق همه تذکره نویسان در۶۱۸ بدست مغولی کافرکشته شد - هنگامی که بهاء الدین ولد[1] زندگی را پدرود گفت، مولانا بیست وهفتمین بهار زندگی خود را طی میکرد. یکسال برجای پدرنشست وبساط وعظ و افاده گسترده ومفتی شریعت بود تا که برهان الدین محقق ترمذی که از مریدان بهاء الدین ولد بود، به توصیه او تربیت مولانا را عهده دارشد.

مدت ارادت مولانا به برهان الدین محقق ترمذی نه سال بود، از این رو تاسال ۶۴۰ در خدمت او بوده است. مولانا به اشارت برهان الدین و به همراه او به جانب شام سفرکرد - دمشق و شام وحلب در آن روزگار از مراکز مهم تعلیمات اسلامی به شمار میرفت - و درعلوم ظاهر نیز توانمند واستوار گردید وبدین گونه علم ظاهر وباطن یا علم - به قول خودش - « قال وحال» را تحت تربیت اوآموخت. او مدت چهار ویا شاید هفت سال را در دمشق بوده است ولی مدت اقامتش درحلب

۱- بهاء الدین ولد، سلطان العلما متوفی ۶۳۱ هجری قمری

معلوم نیست. مولانا پس از چندی اقامت درحلب و دمشق به محل استقرار خاندان خود یعنی قونیه بازگشت. پس از رحلت برهان الدین، مولانا برمسند ارشاد وتدریس قرارگرفت.

چنانکه گفته اند، درسال ٦٤٢ باورود شمس تبریزی - به نسبت سفر های زیادی که دارد او را «شمس پرنده» گفته اند - به قونیه زمینه های انقلاب وتحول روحی مولانا رخ نمود. درباره اولین دیدار چند گونه روایت کرده اند، برخی مانند افلاکی اولین دیدار را درهنگامی که مولانا ازمدرسه پنبه فروشان برآمده وبر استری (قاطر) سوار بود ذکر کرده اند، بدینگونه که شمس از مولانا پرسشی میکند که او را شگفت زده کرده وبه خود میخواند وبرخی دیدار آن دو را درخانه یامجلس مولانا ذکرکرده اند که کتابی چند پیش رونهاده بود وبه آنها میبالید که باکرامت شمس تبریزی مواجه گردید.

دلبستگی شدید مولانا به شمس الدین دیگران را برانگیخت تا عرصه را برشمس تنگ سازند و از این رو شمس تبریزی درسال ٦٤٣ هجری قمری از قونیه رفت ومولانا را بادرد فراق تنها نهاد. پس از مدتی فراق باپیکهای مولانا واصرار بیش از حد او به قونیه بازگشت - به قول مرحوم استاد فروزانفر این غزل معروف درهمانوقت سروده شده:

«بروید ای حریفان! بکشید یار مارا
به من آورید یکدم، صنم گریز پارا »

و باری بازتنگ نظران او را رنجاندند واذیت وآزار او تا آنجا ادامه یافت که غیبت را برحضور ترجیح داد و چنان از میانشان رفت که خبری ازخود برجای ننهاد.

سرانجام، رحلت این شاعر وعارف نامی درسال ۶۷۲ هجری قمری واقع گردید. آثار او عبارتند از: مثنوی معنوی، کلیات شمس یادیوان کبیر، فیه مافیه، مجالس سعبه ومکاتیب.

میگویند درشب آخرکه بیماری مولانا شدت گرفت واطرافیان مضطرب ونگران بودند، درحالی که سلطان ولد فرزند ارشد مولانا بی تابانه به بالین پدر می آمد وتحمل نمیتوانست و از اتاق بیرون میرفت، مولانا غزلی آتشین انشاء فرمود که مطلع آن اینست :

«روسرینه به بالین تنها مرا رهاکن
ترك منِ خرابِ شبگردِ مبتلا کن»

* * *

بروید ای حریفان! بکشید یارِ مارا
به من آورید آخر صنم گریز پارا
به ترانه های شیرین، به بهانه های زرین
بکشید سوی خانه مَه خوبِ خوش لقا را
وگر اوبه وعده گوید که:«دَمی دگربیایم»
همه وعده مکر باشد، بفریبد اوشمارا

دَمِ سخت گرم دارد که به جادوی وافسون
بزند گره برآب او وببندد اوهوارا
به مبارکی وشادی چونگارمن درآید
بنشین نظاره می کُن توعجایب خدا را
چوجمال اوبتابد، چه بود جمال خوبان
که رُخِ چوآفتابش،بکُشدچراغها را
برو ای دلِ سبکرو! بهِ یَمَن به دلبرِ من
برسان سَلام وخدمت تو عقیقِ بی بها را

***

رو سرینه به بالین، تنها مرا رها کن
ترك منِ خرابِ شبگردِ مبتلا کن
مَاییم وموجِ سودا، شَب تابه روزتنها
خواهی بیا ببخشا، خواهی بروجفا کن
ازمن گریز! تاتو هم در بلا نیفتی
بُگزین رهِ سلامت، ترك رهِ بلاکن
مَاییم و آب دیده ، درکُنج غم خَزیده
برآبِ دیدهء مَا صد جای آسیاکن
خیَره کُشی ست مارا ، دارد دلی چو خارا
بُکشَد، کسش نگوید: « تدبیرِ خونبهاکن»
بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد
ای زرد روی عاشق! توصبرکن، وفاکن
دردیست غیرِ مُردن آن را دوا نباشد
پس من چگونه گَویم کاین درد را دواکن؟
درخواب، دوش، پیری درکویِ عشق دیدم
بادست اشارتم کرد که:«عزم سوی ماکن»

گر اژدهاست برره، عشق است چون زمرّد
ازبرق این زمرّد، هین! دفعِ اژدهاکن
بس کن که بی خودم من ورتو هنر فزایی
تاریخ بو علی گو، تنبیهِ بوالعلا کن

توضیحات

غزل نخست

حریفان : یاران || **صنم** : بُت، معشوق || **خوش لقا**: زیبا، خوش چهره ، خوب صورت || **می کُن** : بِکُن || **بِکُشَد** : خاموش کند || **سبکرو** : تیز پا، تیز رو، تیز رفتار || **خدمت** : درود، تعظیم || **بی بها** : گران قیمت ، قیمتی ، با ارزش .

غزل دوم

آسیاکن : آسیا بناکن، آسیا بساز || **خونبها** : پولی که قاتل به بازماندگان مقتول میدهد || **ازبرق این زمرد، هین! دفعِ اژدهاکن** : در قدیم معتقد بودند که اگر زمرد را دربرابر چشم افعی یا اژدها قرار دهند کورمیشود || **بوعلی** : بوعلی سینا بلخی || **بوالعلا** : ابوالعلاء معری، فیلسوف وشاعر عرب.

گلستان سعدی

زمان نگارش : درحدود سال ٦٥٦ هـ. ق

گلستان سعدی شاهکاربزرگ نثر دری است که در قرن هفتم نوشته شده و از همان نخستین روزهای انتشار شهرت و رواج فوق العاده پیداکرد.

نثر گلستان نثر فنی عالی است که سهل وممتنع میباشد؛ یعنی لفظ درعین اینکه وسیلهء بیان معنی است وظیفهء اصلی خود را کاملاً در کلام رعایت میکند وتناسب خاصی را که درنثر های زیبا ازجنبهء لفظی وجود دارد محفوظ میدارد.

درگلستان معانی بانظم وترتیب منطقی وعقلی درپی هم قرارمیگیرند وآنچه درسایر آثار متکلف این عهد که موجب

قطع رابطه معنی میشود دیده نمیشود.

موضوع گلستان عبارتست از ابو ابی مستقل درمعانی مختلف مشتمل برحکایات کوتاهی مناسب باموضوع باب که تقریباً درکلیهء آنها جنبهء ادبی برجنبهء داستانی. غالب است. گلستان در۶۵۶ توسط شیخ مصلح الدین سعدی که وفاتش مابین سالهای ۶۹۰ -۶۹٤ اتفاق افتاده به نگارش درآمده است.

حکایت[1]

دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بزور بازو خوردی. باری این توانگر گفت درویش را که چرا خدمت نکنی تا ازمشقت کارکردن برهی؟ گفت: توچرا کارنکنی تا ازمذلت خدمت رهائی یابی؟ که خردمندان گفته اند نان خود خوردن و نشستن به که کمرشمشیر زرین بخدمت بستن. شعر:

بدست آهن تفته کردن خمیر به ازدست برسینه پیش امیر

شعر:

عمر گرانمایه درین صرف شد
تاچه خورم صیف وچه پوشم شتا
ای شکم خیره تبائی بساز
تانکنی پشت بخدمت دوتا

۱- ازباب اول درسیرت پادشاهان

حکایت[۱]

یاد دارم که درایام طفولیت متعبد بودمی وشب خیز ومولع زهد وپرهیز، شبی در خدمت پدر نشسته بودم و همه شب دیده برهم نبسته، مصحف عزیز برکنار گرفته وطایفهٔ گرد ماخفته؛ پدر را گفتم: ازینان یکی سربرنمیدارد که دوگانهٔ بگزارد، چنان خواب غفلت برده اند که گوئی نه خفته که مرده اند. گفت: جان پدر تونیز اگربخفتی به ازآن که درپوستین خلق افتی!

شعر:

نبیند مدعی جز خویشتن را
که دارد پردهٔ پندار در پیش

گرت چشم خدا بینی ببخشد
نبینی هیچکس عاجزتراز خویش

۱- از باب دوم در اخلاق درویشان

حکایت[۱]

خواهنده مغربی درصف بزازان حلب دیدم که میگفت: ای خداوندانِ نعمت اگر شمارا انصاف بودی یامارا قناعت رسم سوال ازجهان برخاستی.

ای قناعت توانگرم گردان
که ورای توهیچ نعمت نیست
گنج صبراختیار لقمان است
هرکرا صبر نیست حکمت نیست

حکایت[۲]

درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفت: فلان نعمتی دارد بیقیاس اگر بر حاجت تو وقوف یابد هماناکه در قضای آن توقف روا ندارد. گفت: من او را ندانم گفت: منت رهبری کنم. دستش گرفت تا به منزل آن شخص در آورد. یکی رادید لب فروهشته وتند نشسته. برگشت وسخن نگفت، کسی گفتش چه

۱- ازباب سوم در فضیلت قناعت
۲- باب سوم درفضیلت قناعت

کردی؟ گفت عطای او رابلقای او بخشیدم. شعر:

اگـرگـوئی غم دل باکـسی گـوی

کـه از رویش بنقـد آسـوده گـردی

مـبـرحـاجت بنزدیك ترشـروی

کـه ازخـوی بدش فـرسـوده گـردی

حکایت[1]

یکی را از حکماشنیدم که میگفت هرگز کسی بجهل خویش اقـرار نکردست مگر آنکس کـه چون دیگری درسـخن باشـد همچنان ناتمام گفته سخن آغازکند.

شعر :

سـخن راسـراست ای خـردمندو بن

مـیـاور سـخن درمـیـان سـخن

خـداوندتدبیـر وفـرهنگ وهوش

نگوید سـخن تانبـیند، خـمـوش

۱- باب چهارم درفوائد خاموشی

حکایت[1]

پارسائیرا دیدم بمحبت گرفتار، نه طاقت صبرونه یارای گفتار، چندانکه ملامت دیدی وغرامت کشیدی وترک تصابی نگفتی وگفتی : شعر

کوته مکنم ز دامنت دست
ورخود بزنی بتیغ تیزم
بعد از تو ملاذو وملجأم نیست
هم درتو گریزم ار گریزم

باری ملامتش کردم وگفتم: عقل نفیست را چه رسید تانفس خسیس غالب آمد؟ زمانی بفکرت فرو رفت وگفت: شعر

هرکجا سلطان عشق آمد نماند
قوت بازوی تقوی را محل
پاکدامن چون زید بیچارهء
اوفتاده تاگریبان در وحل

۱- باب پنجم درعشق وجوانی

حکایت[1]

باطایفهء دانشمندان در جامع دمشق بحثی همیکردم که جوانی درآمد وگفت درین میان کسی هست که زبان پارسی بداند؟ غالب اشارت بمن کردند. گفتمش مراد ازین چیست؟ گفت: پیری صدوپنجاه ساله درحالت نزع است و بزبان عجم چیزی همیگوید ومفهوم مانمیگردد! اگر بکرم رنجه شوی مزدیابی، باشد که وصیتی همی کند. چون ببالینش فرارسیدم این همی گفت: شعر

دمی چند گفتم برآرم بکام
دریغا که بگرفت راه نفس
دریغاکه برخوان الوان عمر
دمی خورده بودیم وگفتند بس

معانی این بیت را بعربی باشامیان همی گفتم وتعجب همیکردند از عمر دراز وتأسف او همچنان برحیات دنیا. گفتم: چگونهء درین حالت؟ گفت چه گویم؟ شعر:

ندیدهء که چه سختی همی رسد بکسی
که ازدهانش بدرمیکنند دندانی

۱- ازباب ششم درضعف وپیری

قیاس کن که چه حالش بود درآن ساعت
که ازوجود عزیزش بدر رود جانی

گفتم: تصور مرگ ازخیال خود بدرکن ووهم را برطبیعت مستولی مگردان که فیلسوفان یونان گفته اند: مزاج ارچه مستقیم بود اعتماد بقا را نشاید ومرض گرچه هائل دلالت کلی برهلاك نکند. اگر فرمائی طبیبی را بخوانیم تا معالجت کند؟ دیده برکرد وبخندید وگفت:

دست برهم زند طبیب ظریف
چون خرف بیند اوفتاده حریف
خواجه دربند نقش ایوانست
خانه ازپای بست ویران است
پیر مردی زنزع مینالید
پیرزن صندلش همی مالید
چون مخبط شد اعتدال مزاج
نه عزیمت اثر کند نه علاج

حکایت[1]

حکیمی پسران را پند همی داد که جانان پدر هنرآموزید که ملك و دولت دنیا اعتماد را نشاید وسیم وزر در سفر برمحل

۱- ازباب هفتم درتأثیر تربیت.

خطر است یا دزد بیکبار ببرد یاخواجه بتفاریق خرج نماید. اما هنر چشمه زاینده است ودولت پاینده وگرهنرمند ازدولت بیفتد غم نباشد که هنر خود دولتست،هرجا که رود قدر بیند ودرصدر نشیند وبیهنر لقمه چیند وسختی بیند. بیت :

سختست پس ازجاه تحکم بردن
خوکرده بناز جورمردم بردن

شعر :

وقتی افتاد فتنهء در شام
هریك ازگوشهء فرا رفتند
روستا زادگان دانشمند
بوزیری وپادشا رفتند
پسران وزیر ناقص عقل
بگدائی بروستا رفتند

حکایت[1]

توانگر زادهء را دیدم برسرگور پدر نشسته وبا درویش بچهء مناظره درپیوسته که صندوق تربت ماسنگین است وکتابهء رنگین وفرش رخام انداخته و خشت پیروزه دروبکاربرده، بگور پدرت چه ماند؟ خشتی دوخاک بروپاشیده، درویش پسر این

۱- ازباب هفتم درتأثیر تربیت

بشنید وگفت: تا پدرت زیر این سنگهای گران برخود بجنبیده باشد بابای من ببهشت رسیده بود. شعر :

خـر کـه کـمـتـر نهند بروی بار
بی شك آسـوده تر کند رفـتـار

شعر :

مـرد درویش کـه بارستم وفـاقـه کـشـید
بدر مـرگ یقـینم کـه سـبکبـار آید
و آنکه درنعـمت وآسایش واسانی زیست
مـردنش زینهـمـه شك نیست کـه دشـخـوار آید
بهـمـه حـال اسـیـری کـه زبندی برهد
سـرخ روتر زامـیـری کـه گـرفـتـار آید

توضیحات

معبد : عبادت کننده || **دوگانه بگزارد**: مراد دو رکعت نماز است || **خواهنده**: سائل، گدا || **لب فروهشته** : لب کشال کنایه ازآدم قهر وترشرو || **تصابی** : کودکی ، کارهای کودکانه کردن، به لهو ولعب پرداختن || **ملاذ** : قلعه، پناهگاه، دژ || **ملجأ** : ناچار،ناگزیر || **خرف** : مرد فرتوت وکم عقل || **صندل**: کفش چوبی || **مُخبط** : کسی که عقل سالم نداشته باشد، مریض دماغی .

ابوسعید ابوالخیر

۳۵۷ - ۴۴۰

ابوسعید ابوالخیر عارف بزرگ وچهره درخشان ادبیات عرفانی ما از مردانی است که درمرزهای حقیقت و افسانه، بخش عظیمی از شعر و ادبیات عرفانی سرزمین مارا به خود اختصاص داده است. این عارف نامی از یکسو درکنارعطار، سنائی، مولوی وحافظ، درجمع شاعران عارف ودرصدرترانه گویان ورباعی سرایان ادبیات صوفیانه، حضور دارد و ازسوی دیگر درقلمرو تجارب روحانی ارباب سلوک نیز درشمار«حلاج» و«بایزید» و«ابوالحسن خرقانی» و« جنید» و «شبلی» قرار میگیرد.

ابوسعید درسال ۳۵۷ هـ . ق درهرات متولد شد وآموزش

های ابتدایی را درهمان شهرفراگرفت. درسیزده سالگی به مرو رفت و پس از ده سال که درآنجا به آموزش فقه مشغول بود به سرخس آمد، وی از طریق لقمان سرخسی، یکی از عقلای مجانین تاریخ تصوف، به خانقاه ابوالفضل حسن سرخسی راه یافت، دراینجا بود که تغیرِ حالت یافتِ و او را از علوم رسمی دایمی که دراوراق وکتب نوشته شده بود ودرمحضر استاد خوانده میشد، بازداشت. بوسعید پس از تغییرِ حالت به هرات بازگشت و درسرای پدرش درگوشهء که ویژهء خویش آماده کرده بود به زهد وانزوا وتربیت نفس پرداخت ودر سال ٤٤٠ هجری قمری درهمان زادگاه خویش درگذشت.

همانگونه که درفرهنگ یونانی درحالی که همه جا سخنان سقراط وجود دارد - سقراط هم تألیف و تصنیفی ندارد - بو سعید هم در فرهنگ ما همه جا حضور دارد بی آنکه کتابی نوشته و یا شعر چندانی سروده باشد.

بی مناسبت نیست اگر از«اسرار التوحید» که جامع ترین کتاب در مورد زندگینامهء ابوسعید ابوالخیر ویکی از مهمترین متون عرفانی زبان دری است که علاوه بر زنده گی ابوسعید اطلاعات بسیار مهمی از زندگی دیگر بزرگان تصوف را نیز درخود نهفته دارد بخشی رانقل کنیم تاهم ابوسعید را بهتر شناختانده باشیم و هم نویسندهء این کتاب را که «محمد بن منورّ» نام دارد که با سه واسطه نسبش به ابوسعید ابوالخیر میرسد معرفی کرده باشیم. او کتاب خود را در حدود سال ۵۷۸ هـ . ق. نگاشته است.

حکایت

شیخ را گفتند : « فلان کس برروی آب میرود! » گفت: «سهل است، بزغی وصعوه ای نیز برود . » گفتند : « فلان کس درهوا میپرد! » گفت :« مگسی و زغنه ای میپرد . »

گفتند : « فلان کس دریك لحظه ازشهری به شهری میشود! »

شیخ گفت : « شیطان نیز دریك نفس ازمشرق به مغرب میشود. این چیزها را بس قیمتی نیست. مرد ، آن بود که درمیان خلق بنشیند وبرخیزد وبخسبد وبخورد و درمیان بازار درمیان خلق ستد وداد کند وباخلق بیامیزدویك لحظه، به دل، ازخدای غافل نباشد. »

چند رباعی دلکش از ابوسعید

معشوقهء خانگی به کاری ناید
کودل بردوروی به کس ننماید
معشوقه خراباتی ومُطرب باید
تا نیمشبان زنان وکویان آید

***

جانا به زمین خاوران خاری نیست
کش بامن و روزگارمن کاری نیست
بالطف ونوازش جمال تومرا
در، دادن صدهزار جان عاری نیست

***

در عشق توگاه بُت پرستم گویند
گه اندو خراباتی ومستم گویند
اینها همه ازبهر شکستم گویند
من شاد به اینکه هرچه هستم گویند

***

گفتم : چشمم ، گفت : به راهش میدار!
گفتم : جگرم، گفت : پُرآهش میدار!
گفتم : که دلم، گفت: چه داری در دل؟
گفتم : غم تو، گفت: نگاهش میدار!

***

عاشق من ودیوانه من و رسوا من
شهره من وافسانه من وشیدا من
کافرمن بُت پرست من وترسامن
اینها من وصدبار بتر زینها من

***

یاپست وبلند دهر را سرکوبی
یاخاروخسِ زمانه راجاروبی
تاچند توان وضع مکرر دیدن
عزلی، نصبی، قیامتی، آشوبی

***

گفتم : که کرایی تویدین زیبایی
گفتا : « خود راکه من خودم یکتایی»
هم عشقم وهم عاشق وهم معشوق
هم آیینه، هم جمال وهم بینایی

توضیحات

حکایت

بزغ : وزغ، غوک، بقه || **صَعَوه** : مرغی بسیار کوچك || **زغنه** : یکی از پرندگان شکاری .

توضیحات

رباعی ها

مُطرب : نوازنده، سازنده، آواز خوان || **خاوران** : دشتی به جانب ابیورد درهرات || **کش بامن** : که او را بامن || **عزل** : موقوف، برطرف، سبکدوش از وظیفه || **نصب** : تقرر .

مرزبان نامه

زمان نوشتن : قرن چهارم هجری قمری

زمان ترجمه : قرن هفتم هجری قمری

مرزبان نامه یکی از کتاب های ارزنده و معتبر نثر دری است. اصل کتاب درقرن چهارم توسط مرزبان بن رستم به زبان طبری نوشته شده و درقرن هفتم توسط سعدالدین وراوینی ازطبری به دری ترجمه شده است و با صنایع لفظی ومعنوی واشعار دری وتازی (عربی)، امثال وحکم آراسته گردیده است.

کتاب، شامل یك مقدمه و ۹ باب است که درهرباب حکایات وداستانهای که حاوی نکات ارزندهء اخلاقی که بیشتر از زبان حیوانات نقل شده به قلم آمده است.

درکُل، توجه وتأمل درکتاب، نویسنده را مردی دقیق نکته یاب وباریك اندیش نشان میدهد که علاوه برداشتن قدرت تخیل بالا از حکمت و فلسفه والایی نیز برخوردار است.

داستان شُگالِ خرسوار

ملك زاده گفت: شنیدم که شگالی به کنار باغی خانه ای داشت. هر روز از سوراخِ دیوار درباغ رفتی وبسی ازانگوروهرمیوه بخوردی وتباه کردی تاباغبان ازو به ستوه آمد. یك روز شگال را در خوابِ غفلت بگذاشت وسوراخِ دیوار را منفذ بگرفت و استوار گردانید وشگال رادر دام بلا آورد وبه زخم چوبش بیهوش گردانید، شگال خود را مرده ساخت، چندانك باغبانش به مرودکی برداشت و از باغ بیرون انداخت.

چون از آن کوفتگی، پاره ای باخویشتن آمد، ازاندیشهء جور باغبان جوارِ باغ بگذاشت. پای کشان ولنگان می رفت باگرگی دربیشه ای آشنایی داشت. به نزدیك اوشد. گرگ چون او را بدید، پرسید که موجب این بیماری وضعفِ بدین زاریِ چیست. شگال گفت: این پایمالِ حوادث راسرگذشت، احوالیست که سمعِ دوستان طاقتِ شنیدن آن ندارد بلكِ اگربردلِ سنگین دشمنان خوانم، چون موم نرم گردد وبرمن بسوزد، بااین همه هیچ سختی مراچون آرزوی ملاقاتِ دیدار تونبود که اوقاتِ عمر درخیالِ مشاهدهء توبردل من منغّص می گذشت تاداعیهء اشتیاق بعد ازتحمّل داهیهء فراق مرا به خدمت آورد. گرگ

گفت: «انِ الحَبیبَ اذالَمِ یُستزرزارا» دوست را چیست به زدیدن دوست، شاد آمدی وشادیها آوردی وکدام تحفهء آسمانی ووارد روحانی درمقابله این مسرت وموازنهء این مبرت نشیند که ناگهان جمالِ مبارك نمودی وچین اندوه را از جبینِ مراد مابگشودی.

و همچنین او را به انواعِ ملاطفات می نواخت و تعاطفی که از تعارف ارواح درعالم اشباح خیزد از جانبین درمیان آمد. گرگ گفت : من سه روزه شکارکرده ام وخورده. امروز چون تو مهمانِ عزیز رسیدی وما حضری نیست که حاضر کنم، ناچار به صحرا بیرون شوم، باشد که صیدی درقیدِ مراد توانم آورد. شگال گفت: مرا درین نزدیکی خری آشناست، بروم واورابدام اختداع درچنگالِ قهرِ تو اندازم که چند روز طعمهء مارا بشاید. گرگ گفت: اگر این کفالت می نمایی وکلفتی نیست، بسم الله . شگال ازآن جابرفت، به در دیهی رسید، خری را بردرِ آسیایی ایستاده دید، بارِ گران ازو برگرفته و چهار حمّالِ قوایم از نقلِ اَحمال کوفته وفرومانده؛ نزدیك او شد و از رنجِ روزگارش بپرسید وگفت: ای برادر، تاکی مسخرِ آدمی زاد بودن وجانِ خود را درین عذاب فرسودن؟ خرگفت: ازین محنت چاره نمی دانم، شگال گفت: مرا درین نواحی به مرغزاری وطنست که عکسِ خُضرتِ آن برگنبدِ خضراء فلك می زند متنزِّهی ازعیشِ بافرح شیرین تر وصحرایی از قوسِ قزح

رنگین تر، چون دوحهء طوبی وحلهء حورا سبز وتر. و آنگه از آفتِ دد ودام خالی الاطراف وازفساد و زحمتِ سباع سوامَ فارغ الاکناف. اگر رای کنی، آن جارویم و ما هردو به مصاحبت ومصادقت یکدیگر به رغادت عیش والذاذتِ عمر زندگانی به سربریم . خر را این سخن برمذاقِ و فاق افتاد وباشگال راه مشایعت ومتابعت برگرفت. شگال گفت من از راه دور آمده ام،اگرمرا ساعتی برپشت گیری تاآسایشی یابم. همانا زودتر به مقصد رسیم. خر منقاد شد.شگال برپشتِ اوجست ومی رفت تابه نزدیکی آن بیشه رسید. خر از دور نگاه کرد، گرگی رادید، باخود گفت:« تَأبِی الخطوبُ وانت عنها نائِم»: ای نفس حریص ، به پایِ خود استقبالِ مرگ می کنی وبه دستِ خویش درشباکِ هلاك می آویزی.

گردلَ زتواندیشهء بهبود کند
جان درسراندیشهء خود زود کند
آن جا که رسید، اگرعنان بازکشد
خودراومرا هزار غم سود کند

تسویل وتخییل شگالِ مرا عقال وشگال بردست وپایِ عقل نهاد ودرین ورطهء خطر و خلابِ اختلاب افکند؛ چاره ای بجویم، برجای خود بایستاد وگفت: ای شگال، اینك آثار وانوارآن مقامگاه ازدورمی بینم وشَموم ازاهیروریاحین به مشامَ من می رسد واگر من دانستمی که مأمنی وموطنی بدین خرَمی

وتازگی داری، یکباره این جا آمدمی؛ امروز بازگردم، فردا ساخته وازمهمّات پرداخته به اختیار سعد واختر فرخنده عزم این جاکنم. شگال گفت: عجب دارم که کسی نقدِ وقت رابه نسیهء متوهم بازکند. خرگفت: راست می گویی، اما من از پدر پندنامه ای مشحون به قوائد موروث دارم که دائماً بامن باشد وشب به گاهِ خفتن زیر بالین خود نهم و بی آن خوابهای پریشان وخیالهایِ فاسد بینم، آن رابردارم وباخود بیاورم. شگال اندیشه کرد که اگرتنها رود باز نیاید و اورا برآمدن، یُمکِن باعثی و محرضی نباشد، لیکن درینچ می گوید بر مطابقت و موافقتِ او کار می باید کرد. من نیز بازگردم وعنان عزیمت او از راه بازگردانم، پس گفت: نیکو می گویی، کار برپند پدر و وصایت اونشان کفایت است واگر ازآن پند ها چیزی یادداری، فایدهء اِسماع وابلاغ از من دریغ مدار، خرگفت: چهار پندست، اول آن که هرگز بی آن پند نامه مباش، سه دیگر برخاطر ندارم که درحافظهء من خللی هست؛ چون آن جا رسم، ازپندنامه برتو خوانم. شگال گفت: اکنون بازگردیم و فردا به همین قرار رجوع کنیم. خر روی به راه آورد، به تعجیل تمام چون هیونِ زمام گسسته ومرغ دام دریده می رفت تا به در دیه رسید. خرگفت : آن سه پند دیگر مرایاد آمد خواهی که بشنوی. گفت: بفرمای. گفت: پند دوم آن است که چون بدی پیش آید، ازبتر بترس، سیوم آنکه دوست نادان بردشمن دانا مگزین، چهارم آنکه

ازهمسایگی گرگ ودوستی شگال همیشه برحذرباش. شگال چون این بشنید، دانست که مقام توقف نیست، ازپشت خربجست و روی بگریز نهاد. سگان دیه در دنبال او رفتند وخونِ آن بیچاره هدرگشت.

***

توضیحات

منفذ : گذرگاه || **زخم** : ضربه || **مزودك** : چوب ومیله آهنی || **اندیشه** : ترس || **جوار** : مجاورت وهمسایگی || **بگذاشت** : رهاکرد || **ملاقات دیدار** : دیدن صورت || **منغّص** : تیره، ناگوار || **داهیه** : بلای سخت || **ان الحبیب ...** چون دیدار دوست را نخواهد خود به دیدار دوستان می رود || **وارد روحانی** : آن چه از جهان غیب به دل درآید || **مبرّت** : نیکی واحسان || **تعاطف** : بایکدیگر مهربان بودن || **تعارف** : یکدیگر را شناختن || **عالم اشباح** : جهان ماده و صورت، دنیا || **سه روزه شکارکرده ام** : به اندازه کفاف سه روز شکار کرده ام || **اختداع** : فریفتن || **کفالت** : ضمانت || **کلفت** : رنج || **قوایم** : جمع قائمه :

چهارپا، ستور || **نقل احمال** : سنگینی بارها || **مى زند**: مى افتد، منعکس مى شود || **دوحه** : درختستان || **سوام** : جمع سامه، گزندگان || **زغادت** : آسودگى || **تأتى الخطوبُ** .. رویداد هاى ناخوشایند فرامى رسد وتو ازآنها غافلى || **شباك** : جمع شبکه ، دام || **تسویل** : اغوا وفریب || **تخییل** : به خیال باطل افکندن || **عِقال وشِکال** : پاى بند || **اختلاب** : فریفتن || **ازاهیر** : جمع ازمار وآزهار جمع زهر، گل و شکوفه || **یُمکن** : ممکن || **هدر** : رایگان، باطل .

اخلاق محسنی

اخلاق محسنی یکی ازآثار مهم نثر دری درقرن دهم است که شامل مطالب اخلاقی میباشد ودر چهل باب تنظیم شده است.

مولف آن حسین واعظ کاشفی ازنویسندگان معروف بنام قرن نهم و دهم است و این کتاب را درسال ۹۰۰ هجری قمری ابوالغازی سلطان حسین تألیف کرده است. از تألیفات معروف وی یکی کتاب مشهورانوار سهیلی است که اصلش همان کتاب کلیله ودمنه است. مولف نظرش این بوده که

کلیله و دمنه را به سبک بهتر وساده تری تحریر نماید ولی از عهدهٔ انجام این مهم برنیامده وهیچگاه انوار سهیلی در زیبایی عبارات به پای کلیله و دمنه نمیرسد. اخلاق محسنی شامل نکات مهم اخلاقی و داستانهای بدیع ودلکش ونثری زیباست.

دراینجا باب سیزدهم آن نقل میشود.

در جد و جهد

جد سعی کردنست درتحصیل مطالب و جهد رنج بردن است در اکتساب مقاصد و مآرب وجد وجهد از اخلاق ملوك جهانگیر و سلاطین کشورستان است و این صفت تابع همت بلند می باشد. هرچند همت عالیتر بود جد وجهد درطلب مقصود بیشتر واقع میشود ومرد باید که بلند همت باشد و از تحمل مشقت نترسد، چه حال از دوبیرون نیست، اگرجهد دامن مقصود بدست آید فهوالمراد واگر درحجاب توقف ماند عذر او نزدیك عقلا واضح است وعلو همت او درطلب مفاخر ومآثر برهمه ضمائر هویدا ولایح .

بیت :

درطلب میکوشم و یابم زهی بخت بلند

ورنیابم عذر من افتد بزرگان راپسند

در امثال حکمای هند مذکور است که موری کمر جهد بربسته بود و از توده‌ء خاکی که نقل آن آدمیان را بکلفت میسر شدی ذره ذره میبرد وبطرف دیگر میریخت مرغی بر اوگذرکرد، شخصی دید ضعیف ونحیف که بنشاط تمام دست وپای میزد ، درنقل کردن آن خاك جدی تمام وجهدی مالا کلام بجای می آورد. گفت : ای ضعیف بنیه ونحیف پیکر این چه کاراست که پیش گرفته‌ء و این چه مهم است که در آن خوض کرده ای؟ مورگفت مرابایکی از قوم خود نظری است وچون طلب وصال او کردم این شرط پیش آورد که اگر سروصل ماداری قدم درنه و این توده خاك را زرهگذار بردار، حالا مستعد آن کار شده ام و میخواهم که بدان شرط اقدام نموده ازعهده عهد برآیم. مرغ گفت: این گمان که میبری بقدر آرزوی تونیست و این کمان که میکشی بقوت بازوی تونی، مورگفت: من عزم این کارکرده ام و قدم جد وجهد پیش نهاده، اگرپیش برم فهوالمراد والا معذورم خواهند داشت. نظم :

من طریق سعی می آرم بجا

لیس للانسان الا ماسعی

دامن مقصود اگرآرم بکف
ازغم و اندوه مانم برطرف
ورنشد ازجهد کارمن تمام
من درآن معذور باشم والسلام

آفریدون را در مبادی ایام سلطنت که ریاحین دولت در ریاض سعادت دمیدن داشت و ریاح شادمانی ازمهب کامرانی وزیدن، اندیشه تسخیر بعضی ازممالك که در تصرف جمعی ازمتغلبان بود پدید آمد. فرد :

کفاف نفس اگرچند اند کست ولی
جهان بتیغ گرفتن زهمت عالیست

این معنی را با ارکان دولت مشاورت کرد. جمعی گفتند: ای ملك، ملکی داری آراسته و مبالغی تجمل وخواسته؛ بی ضرورت غبار فتنه انگیختن وآتش تشویر بر افروختن صواب نمینماید؛ از آنچه هست تمتعی بردار و ارتکاب مخاطر فروگزار. فرد :

درفراغت کوش و در لذت که نیست
آرزو را هیچ پایانی پدید

آفریدون گفت: قناعت مقتضای طبایع بهائم سرافگنده است، ونشستن درکنجی از اقتضای دنائت همت عجایز از کار وامانده، فرصت وقت را که چون خیال سحاب گذرنده است غنیمت باید شمرد ودر حصول آمال ازرکوب اهوال اندیشه نباید

کرد. قطعه :

کمـــر سلطنت نبـــاید بست
هرکـــرا رغـــبت تـن آســانیـــست
ازمـــشـــقت کـــجـــا برآسـایـد
هرکـــراهمت جــهـــانبـــانیـــست

آورده اند که ملکی پسر خود را بحرب خصمی فرستاده بود، خبرآوردند که ملکزاده گاه گاهی در راه زره از برخود بیرون می کند و دوشب دریك منزل خیمه اقامت میزند، پدر بدونوشت که ای پسر حق تعالی که عزت را آفریدکلفت ومشقت را بآن قرین ساخت، ومذلت را که خلق کرد آرام و راحت را با او رفیق گردانید. آنکه عزت رابملوك داد ومذلت رابرعایا خط پادشاه عز مملکت است و قسم رعیت امن وامان و استراحت و این هر دوبخش یکجا جمع نشود؛ لاجرم پادشاه باید که آسایش راوداع کند و راحت را با رعیت گذارد و اگرچنین نمیکند بااستراحت در می باید ساخت و ازعزملك اعراض می باید نمود.

لذت شاهی ترابس راحت دیگر مجوی
باوجود سلطنت سرمایه دیگر مخواه

یعقوب لیث دربدایت حال، خود رادرممالك افکندی وخطرهای کلی را ارتکاب کـردی، ازآسایش نفس برطرف بودی و ازکشیدن مشقتها یك نفس نیاسودی او را گفتند تومرد روی

گری ترا باعث برین همهء جفا کشیدن وخود را درغرقاب هلاك افکندن چیست؟ گفت : مرا دریغ می آید عمر عزیز خود را دراصلاح روی ومس صرف کردن وروی توجه به پیشهء که در آن شریك بسیار باشد آوردن . جد من درآنست وجهد من برای آن که خود را بمرتبهء رسانم که کسی از ابنای جنس من بامن شریك نباشد گفتند: این مهمی بقایت صعب وکاری بسیار مشکل است. گفت من دانسته ام که شربت مرگ چشیدنیست وبارفنا وفوات کشیدنی، آنکه درکاری بلند تلف شوم به از آن که درکاری پست بمیرم، لاجرم بدین جد وجهد رسید بدان منصب که رسید. مثنوی :

میباش بجد وجهد درکار
دامان طلب زدست مگذار
هرچیز که دل بدان گراید
گر جهد کنی بدستت آید

و چنانچه بجد وجهد بنای بزرگی تمهید می یابد بضد این صفت که بطالت وکسالت است اساس شوکت ودولت درهم می شکند.

یکی را ازآل طاهر سوال کردند که سبب زوال ایالت و انتقال دولت شما چه بود؟ جواب داد که شراب شب وخواب بامداد؛ یعنی ازکاهلی بکار ملك نپرداختیم و ازکسالت رسم جلادت برانداختیم، لاجرم سفینه اختیارمادرگرداب زوال غرقه گشت

وکشتی امید مابساحل مراد نرسید. شعر:

بنای دولت خویش آنکسی خراب کند
که شام می خورد وصبحگاه خواب کند

توضیحات

کلفت : مشقت، سختی، رنج || **رياحين** : جمع ريحان، گیاهان خوشبو || **رياح** : بادها || **مهب** : جای وزیدن باد || **متغلب** : چیره، زبردست || **تشویر**: آشوب واضطراب || **تمتع** : دراینجا به معنی برخوردار باش واستفاده کن || **بهایم** : چارپایان || **عجایز**: پیرزنان || **اهوال** : جمع ترس، بیم، هراس، خوف || **تمهید**: آماده کردن، آسان ساختن، هموارکردن.

نشانه گذاری در زبان دری

نشانه گذاری یاسجارندی به کاربردن علامت ها ونشانه هایی است که خواندن و فهم ودرك مطلب راآسان کند.

علامت ها ونشانه ها، درزبان دری سابقه ی چندانی ندارد و درسال های اخیرمتداول شده است. نشانه هایی که بیشتر معمول است از این قرار است:

۱- ویرگول، کامه (،)

نشانهء وقف کوتاه است و درموارد زیر به کار میرود:

الف : بین عبارت ها وجمله هایی که حکم یك جمله رادارند مانند: آن کس که به تو اندرز داد، دوست توبود.

ب : در مواردی که کلمه یاعبارتی به صورت توضیح

یاقید به کار رود: کابل پایتخت افغانستان، شهر زیبای بود.

ج : جایی که چند کلمه اسناد واحدی دارد عباس، احمد، حسن، کریم وعبدالله در کارگاه کارمیکنند.

د: میان دوکلمهء که ممکن است خواننده آن را غلط بخواند : ما، درخلوت به روی غیرببستیم .

هـ : برای جدا کردن قسمت هایی ازیك متن یا یك نشانی یامرجع ومأخذ : هرات، چهارسو، کوچهء امید، شمارهء ۹۸. عناصر داستان، جمال میرصافی، انتشارات سخن، تهران، چاپ دوم.

و : گاه در دوطرف جملهء معترضه می آید : سعدی ، رحمة الله علیه ، آثار باارزشی ازخود برجای گذاشت.

۲- نقطه - کامه (؛)

نشانهء وقف یادرنگ بیشتر از ویرگول وکمتر از نقطه. این نشانه درمواردی به کاربرده می شود که کلامی طولانی از چند جمله وعبارت مستقل ودرعین حال مربوط به هم تشکیل شده باشد. مانند : به ظاهر انسان ها توجه مکن؛ چرا که کمتر می توان از ظاهر به راز درون پی برد؛ ونیز درجمله هایی که برای روشن شدن به جمله دیگری وابسته است و بعد از کلمه هایی نظیر «مثلاً»،«یعنی»، «به عبارت دیگر» می آید: لااله الاالله؛ یعنی : نیست خدایی جز الله.

۳- نقطه (.)

مهمترین موارد استفاده ازآن به شرح زیر است:

الف : در پایان جمله ها اعم از انشایی یاخبری، فردوسی شاعربزرگ است. اگر چند جمله ی کامل باواو به هم معطوف شوند، نقطه درپایان آخرین جمله می آید .

ب : بعد از علامت های اختصاری ونشانی سال، ۲۹ هـ. ق. (هجری قمری) / ح. م. حمید (سال ٤۲۵ ق.م. (قبل ازمیلاد)/P.T.T (پست وتلگراف وتلفون)

٤ - دو نقطه (:)

از این نشانه در موارد زیر استفاده میشود:

الف : پیش از نقل قول : نظامی درمخزن الاسرار می گوید:
چون قلم آمد شدن آغاز کرد/ چشم جهان رابه سخن بازکرد.

ب : بعد از واژه ای که معنی شده است می آید: عارض : چهره.

ج : پیش از تفسیر وتشریح حکمی که به اجمال بیان شده است؛ نظیر: امسال مشکلم حل شد: شاغل شدم ومسکن مناسب به دست آوردم.

د : برای شمردن و نشان دادن شمول از دو نقطه استفاده می شود. برنامه ی امسال عبارت است از : شناسایی راه های عملی تدریس زبان: و....

۵ - گیومه (« »)

موارد استفاده از این نشانه به قرارزیر است:

الف : وقتی گفتهء کسی یامتن کتاب یانشریه ای را عیناً نقل می کنیم: سامریست موآم می نویسد: « درقرن هجدهم، آثارادبی انگلیس درفرانسه زیاد خوانده می شد..... »

ب : دو طرف کلمه ها وعبارت هایی که می خواهیم مشخص وچشمگیر باشد: در نگارش می توان از «واژه» به جای «کلمه» استفاده کرد.

٦- نشانهء سوال (؟)

از این نشانه درموارد زیر استفاده میشود:

الف : درانتهای جمله های پرسشی: به کجا می روی؟ چه کتابی خریده ای؟

ب : بعد ازکلمه یاعبارتی که جانشین جملهء پرسشی است: چه کتابی خریده ای؟ درسی؟ یاغیر درسی؟

ج : گاه برای نشان دادن تردید، به کار برده می شود: سال تولد فردوسی را ۲۳۰ (؟) نوشته است .

یاد آوری - هرگاه جمله استفهام انکاری باشد یا تمنایی از روی ادب، علامت پرسش در پایان جمله قرار داده نمیشود: چه کسی میداند فرداچه خواهد شد. اجازه میفرمایید از کتاب شما استفاده کنم.

۷- نشانه ی تعجب (!)

این نشانه تنها نشانهء تعجب نیست. در انتهای همهء جمله هایی که حالات عاطفی نظیر« تعجب»،«تاکید»، «تحسین»،«تحقیر»،«تنفر»،«ترحم»،«استهزا»،«شك»،«امر ونهی»،«تهدید»،«حیرت»،«آرزو»،«درد»،«تنبیه»،«دعا»، «تأسف»،«ندا»، و«خطاب» را نشان میدهد، می آید: ای دوست! آفرین برتو! آهسته! مواظب باش! خدایا! آه !

۸- خط فاصله (-)

این نشانه درموارد زیر مورد استفاده قرار میگیرد:

الف : برای مشخص کردن جمله های معترضه :

علی - علیه السلام - می فرماید:....

ب ؛ درگفت وگوی اشخاص داستان یا نمایشنامه به جای اسم افراد :

- الو

- بفرمایید

- سلام !

ج : به جای حرف اضافهء « تا » و«به» حمل - جوزا۱۳۷٦ حمل تاجوزا/ (دههء ٦۰- ۷۰ / ۱۳٦۰ تا ۱۳۷۰).

د : برای نشان دادن لکنت زبان درهنگام نگارش :

ت - ت - ت توچـ - چـ - چرا.

هـ : وقتی قسمتی از کلمه به سطر بعد منتقل میشود.

و : در عبارت های ترکیبی: فرهنگی - ادبی .

ز : در ابتدای سطر، بعد از حروف ابجد یا شماره‌ء ردیف:
الف - /ب - / ۱- نمایشنامه/ ۲- فیلمنامه .

۹- سه نقطه (...)

برای نشان دادن کلمه یاکلمه ها وگاه عبارت ها وجمله های حذف شده، مانند:

احمد و محمود و ... دانشجویان سال اول زبان دری.

۱۰- ستاره (*)

نشانه ی ارجاع وتوضیح وگاه به جای عده درمتن استفاده میشود.

۱۱- پرانتز یا دوهلال ( )

دو هلال یاکمانك غالباً در موارد زیر به کار میرود:

به معنی «یا» و«یعنی» و نیز برای توضیح بیشتر : بزرگترین اثر حماسی ما (شاهنامه) به چند زبان ترجمه شده است. لئو تولتسوی (۱۸۲۸- ۱۹۱۰) از نویسندگان بزرگ جهان محسوب است.

برای ذکر مأخذ درمثال ها : درحدود کشمیرولاهور به قلعه ای بنام کالنجر رفت (افغانستان در مسیرتاریخ، ص۳۵۵)

۱۲- قلاب [ ]

وقتی مطلبی درکلام نیامده باشد وبه وسیله ی گوینده یا نویسنده افزوده شده باشد آن را داخل قلاب قرار میدهند. درتصحیح متون نیز از این روش و از این نشانه استفاده میکنند.

دستور های اجرایی نمایش را به هنگام نگارش نمایشنامه در داخل قلاب قرار میدهند.

۱۳- ممیز (/)

برای جدا کردن دو مطلب مربوط به هم، مثلاً نشان دادن سوره و آیه ازقرآن کریم یا سال های قمری وشمسی ومیلادی ۲۰۰۲م / ۱۳۸۱ ش.

۱٤- جهت نما (←)

الف : برای نشان دادن تغییر یك واژه :

خستگ ← خستك ← خسته.

ب : به جای « ر.ك » یعنی رجوع کنید به و یا«نگاه» یعنی نگاه کنید به ، از این علامت استفاده میشود.

گزارش نویسی

تعریف

گزارش، آگاهی دادن به کسی است که نسبت به آن موضوع آگاهی ندارد یا آگاهی اندکی دارد. هدف گزارش، دادن آگاهی، انتشار تحقیقات و یا توصیف موضوع است.

در هرگزارش، موضوع، گزارش دهنده، گزارش گیرنده و هدف گزارش از ارکان اصلی است.

انواع گزارش

گزارش انواع گوناگون ومتنوعی دارد. پاره ای گزارش ها به درخواست شخص یا موسسه ای تهیه میشود. بعضی

گزارش ها به موضوع هایی از قبیل: ورزش ، سیاست، مکان های جغرافیایی، تجارت وبازاریابی و.... مربوط می شود. پاره ای گزارش ها جنبه ی رسمی دارد وبرحسب مورد، کتبی یاشفاهی است. بااین تنوّع، انواع گزارش بدین ترتیب طبقه بندی میشود :

۱- گزارش رسمی (اداری) وغیر رسمی
۲- گزارش فردی یاگروهی
۳- گزارش کتبی وشفاهی
٤- گزارش ادواری یا موردی
۵- گزارش هنری، سیاسی، ورزشی و...
٦- گزارش خلاصه یا مفصّل

مراحل تهیهء گزارش

۱- تعیین و انتخاب موضوع

موضوع گزارش گاه به درخواست گزارش دهنده وگاه به خواست گزارش گیرنده است. در هر دوصورت، برای به دست دادن یك گزارش خوب، موضوع گزارش باید مورد توجه وعلاقهء گزارش دهنده باشد. از سوی دیگر موضوع گزارش باید برای تهیه کننده کاملاً روشن باشد و گزارش دهنده

نسبت به آن دچار ابهام نباشد.

۲- جمع آوری اطلاعات

تهیه کنندهء گزارش، اطلاعات را به ضرورت از طریق کتاب ها، مصاحبه ها، مشاهده ها، آزمایش ها و یا راه های دیگر به دست می آورد. هریك از موارد ذکرشده باید به دقت صورت گیرد و درهمه موارد یادداشت اولیه تهیه شود.

مطالب مورد مطالعه ازکتاب روی برگه هایی به ابعاد ۷/۵ × ۱۲/۱۵ سانتیمتر، که اصطلاحاً «فیش» می گویند، یادداشت می شود. اطلاعات کامل مربوط به کتاب از جمله: نام نویسنده (نام خانوادگی، نام کوچك، نام مستعار)، نام کتاب، نام مترجم (چنان چه ترجمه باشد)، نام ناشر، محل نشر، تاریخ نشر، نوبت چاپ، شمارهء صفحه، یادداشت میشود. هنگام نگارش گزارش، استناد به آن مطلب، عیناً در پی نوشت آورده میشود.

مصاحبه ممکن است به صورت شفاهی با فرد یا افراد، یا ازطریق توزیع پرسشنامه باشد. در مصاحبه مطالب باید بادقت ثبت شود. در تهیهء پرسشنامه باید سوال ها واضح وامکان جواب دادن به آن به راحتی میسر باشد.

در مشاهدات، باید هر موزد به دقت دیده وثبت شود.

۳- تهیهء طرح گزارش

پس ازانجام مطالعات وجمع آوری اطلاعـات، طرح گزارش تنظیم میشود، طرح گزارش باید سیر منطقی داشته باشد وفصل وبخش های آن مربوط به هم باشد.

٤- نگارش گزارش

درنوشتن گزارش باید اصول زبان دری ومعیارهای درست نویسی رعایت شود.

گزارش بر اساس طرحِ تهیه شده نوشته شود ومطالب در پی هم بیاید، بعد از نوشتن پیش نویس به ویرایش مطلب پرداخته شود، پس ازآن صورت نهایی گزارش ، نگارش یابد.

ویژگی های یك گزارش خوب

۱- یك گزارش خوب باید ساده باشد.

۲- کوتاه ومختصر باشد

۳- به همه مواردی که درموضوع عنوان شده پرداخته باشد.

٤- حقیقت را بیان کند.

۵- به درستی به موضوع گزارش توجه باشد.

٦- سطح آگاهی ودانش گزارش گیرنده در نظر گرفته شود.

۷- اطلاعات زیادی به گزارش گیرنده بدهد.

نقل قول ها، چه از کتاب وچه از اشخاص، به دقت وبدون تحریف آورده شود.

- در نوشتن گزارش، قواعد زبان دری (دستور، شیوهء املای دری، نشانه گذاری) رعایت شده باشد.

مقاله نویسی

تعریف

مقاله به نوشته ای گفته می شود که پیرامون یك موضوع خاص با نظم وترتیب دقیق ویاطرحی روشن، نگارش یافته باشد.

انواع مقاله

مقاله از جمله نوشته هایی است که تنوع بسیار در آن دیده می شود. به همین سبب می توان آن را دسته بندی کرد و به انواع گوناگون ازآن نام برد :

۱- ازنظر موضوع، مقاله می تواند فرهنگی، فلسفی، علمی، تاریخی، دینی، اخلاقی و... باشد.

۲- از نظر نوع نوشتن میتواند پژوهشی یا توصیفی باشد.

۳- از نظر شیوهء بیان میتواند جدی یا طنز آمیز باشد.

٤- از نظر شیوهء نگارش، با توجه به مخاطب، میتواند علمی، ادبی وروز نامه ای باشد.

مقالهء پژوهشی - حاصل تحقیق پژوهنده است که ازطریق آزمایشی و تجربه و آمارگیری، دقیق ومستدل ومستند به دست می آید ومنطق واستدلال پایه ی اصلی آن است. در این نوع مقاله ها، حدس وگمان راه ندارد.

مقالهء توصیفی - نویسنده به شرح جزئیات و توصیف وتشریح دقیق وقایع یا صحنه ها یا موضوع مورد بحث میپردازد.

مقالهء تحلیلی - که میتواند جنبهء اخلاقی، تربیتی، سیاسی و... داشته باشد. بررسی ابعاد موضوع، مورد نظر است. در این نوشته پژوهش و تحقیق چندان دخالتی ندارد و نویسنده از عقیده واندیشه وبرداشت خود نیز برای تحلیل وتفسیر موضوع استفاده میکند.

شیوهء نگارش مقاله

شیوهء نگارش مقاله هابرحسب موضوع متفاوت است. مقاله های علمی اصولاً در عین سادگی بالحنی سنگین وبه دور از شوخی و مزاح نوشته می شود و غالباً از اصطلاحات مربوط به آن علم استفاده می شود. ویژگی نوشته های طنز

آمیز، به کاربردن زبان ساده وگاه روزمره و واژه هایی است که حتی عوام به وفور ازآن استفاده می کنند و شوخ طبعی درهمهء نوشته به چشم میخورد.

مقاله های انتقادی میتواند به صورت جدی یاطنز آمیز باشد.

ویژگی های یك مقالهء خوب

۱- یك مقالهء خوب باید گویای موضوعی باشد که بدان پرداخته است.

۲- آغاز و انجام آن صورت منطقی داشته باشد.

۳- همهء نکات موضوعِ مورد مطالعه را در برداشته باشد.

٤- از منابع ومأخذِ مهم ودستِ اول و بدون خدشه استفاده شده باشد.

٥- پی نوشت ها دقیق وحاوی مشخصات کامل مأخذ باشد.

٦- نگارش آن، علاوه بر ساده بودن، براساس موازین ومعیارهای زبان دری باشد.

داستان نویسی

داستان

داستان، بیان سرگذشت انسان یا انسان ها است درطول زمان وبرمحور توالی حادثه یا حوادثی که شکل دهندهء آن زندگی است و عمدتاً به روابط علت ومعلولی می پردازد ویا علت ومعلول درآن ملحوظ است. داستان دست انسان را میگیرد و به زوایای تاریک روح بشر می برد ویا حوادث را به نحوی بیان می کند که یاموجب عبرت شود ویا به قول ارسطو به پالایش روان (Catharsis) بینجامد. این حوادث به دوصورت یادر دوقالب ادبی بیان می شود : داستان کوتاه و رمان.

داستان کوتاه

داستان کوتاه شرح ماجرایی است غالباً پیرامون یك موضوع یا یك شخص معین درکمال ایجاز، به نحوی که به قول سامرست موام بتوان آن را سر میز شام خواند. چخوف - داستان پرداز بزرگ روس - عقیده دارد که در داستان کوتاه، هرچیز که با داستان ارتباط ندارد بی رحمانه باید دور انداخته شود.

داستان کوتاه، برای نخستین بار در اواسط قرن نوزدهم توسط ادگار آلن پو، نویسندهء امریکایی، شکل گرفت. از نویسندگان نام آور داستان کوتاه میتوان علاوه بر ادگار آلن پو، به نیکلای گوگول، آنتوان چخوف وگی دومو پاسان اشاره کرد.

رمان

رمان به داستان بلندی اطلاق می شود که درآن برخلاف داستان کوتاه شخصیت های گوناگون وحوادث متعدد وجود دارد که یك حادثه یاقهرمان اصلی موجب پیوند آن هاست.

نویسنده در این نوع ادبی، آزادانه می تواند به آن کششی که تصورمیکند برای خواننده خوش آیند وجالب توجه است، دست یابد.

رمان در اروپا، برای نخستین بار، توسط سروانتس

(۱۵۴۷ -۱۶۱۶) اسپانیایی با نگارش « دن کیشوت » شکل گرفت. از قرن هجدهم به بعد انواع رمان در ادبیات اروپا پدید آمد. قرن نوزدهم و بیستم، قرن رمان نویسان بزرگی است که آثار ارزنده و شگفت انگیزی ازخود برجای گذاشته اند. لئون تولستوی، داستایوسکی، چالز دیکنز، او نوره دوبالزاك، ویکتور هوگو، گوستاو فلوبر، رومن رولان، توماس مان،اندره ژید، ویلیام فاکنر، ازآن جمله اند.

ویژگی های داستان نویسی

۱- طرح داستان، عبارت است ازشالودهء اصلی داستان. در حقیقت طرح نقشهء کار برای نویسنده است که درآن بتوان به روابط افراد.وکشش موضوع وکل حوادث براساس علت ومعلول به ویژه ایجاد احساس انتظار درخواننده بپردازد.

۲- شخصیت پردازی یعنی شناخت دقیق شخصیت در داستان برای خود نویسنده که موجب میشود بتواند آن را برای خواننده تصویر کند وخواننده به درستی در مسیر حوادث قرارگیرد.

۳- زاویهء دید یاچگونگی روایت داستان، نکته ای برجسته در نگارش داستان است. این که نویسنده داستان را از زبان چه کسی روایت کند، بسیار اهمیت دارد.هرنویسنده ای برای بیان داستان شیوه ای را که متناسب یاهدف وشخصیت های داستان است، انتخاب میکند. داستان گاه از

زبان یکی از قهرمانان بیان میشود. گاه نویسنده به عنوان دانای کل قصه را بیان میکند، گاه داستان از زبان اول شخص بیان می شود اما در طول داستان راوی تغییر میکند : گاه به صورت یادداشت روزانه داستان نگارش میبابد وگاه به صورت نامه نگاری بین دو یا چند نفر، انتخاب درست و سنجیده ی زاویهء دید - شکل روایت داستان - بسیار مهم است.

٤- خیالپردازی وسعت دید خواننده را گسترش می دهد و نویسنده نیز با استفاده از تخیل به بررسی شخصیت های داستان میپردازد.

قالب های نثر دری

نثر درلغت به معنی افشاندن وپراکندن است و در اصطلاح به سخنی که دارای وزن و قافیه نباشد اطلاق میشود. نثر دری ازلحاظ قالب، درطول قرن ها، تغییر چندانی نکرده است. دریك طبقه بندی سنتی، قالب هر نثر رابه سه دسته تقسیم میکنند. نثر مرسل، نثر مصنوع، نثر مسجع.

۱- نثر مرسل

واژهء مرسل درلغت به معنی؛ آزاد ورها است و دراصطلاح به نثری که خالي و رها از قید آرایه ها وسجع وتعقید باشد اطلاق میشود. در حقیقت نثرِ مرسل ، نثری روان و ساده و

بی پیرایه و قابل درك برای سطوح متوسط جامعه است. نثر های ساده‌ء متداول هر زبان را نثر مرسل میتوان تلقی کرد.

بدیهی است که درطول تاریخ، همواره با دگرگونی های فرهنگی وعلمی، در زبان نیز دگرگونی پدید خواهد آمد ونثر مرسل هم درطول زمان دستخوش تحوّل و دگرگونی گردیده است. از نمونه های کهن نثر مرسل میتوان به کتاب های ترجمه‌ء تفسیر طبری، حدودالعالم، سفرنامه‌ء ناصرخسرو، تاریخ بیهقی،اسرارالتوحید و... اشاره کرد. نمونه های نثر مرسل معاصر، مقاله یا روزنامه ها، داستان و رمان هایی که درپنجاه سال اخیر نوشته شده است.

۲- نثر مسجَع

نثرمسجَع به نثری گفته می شود که در آن، جمله های قرینه یعنی جمله هایی که در پی هم آمده اند، دارای سجع باشند. سجع عبارت است از کلمه های هموزن یاهم قافیه ویاهردوکه درپایان جمله های پی درپی بیاید.

سجع سه قسم است :

۱- سجع متوازن

۲- سجع متوازی

۳- سجع مُطَرَّف .

الف - سجع متوازن آن است که کلمه های پایانی جمله

های قرینه. هموزن باشند مانند: روز و خوب.

ب : سجع متوازی آن است که کلمه های پایانی جمله های قرینه هموزن باشند و حرف روی (حرف آخر کلمه) آن ها هم یّکسان باشد - مانند: دمساز - شهباز/ فطانت - نهایت.

ج : سجع مُطَرف آن است که کلمه های پایانی جمله های قرینه ، درحرف روی یکسان ودر وزن متفاوت باشند. فیل وابابیل، یا حروفی نظیر هم داشته باشند اما در یکی حرفی کمتر یا بیشتر باشد، مانند : شکار وآشکار.

ازنثر مسجَع در زبان فارسی نمونه های زیادی در دست نیست. مهمترین اثری که درآن نثر سجع به کار رفته گلستانِ سعدی ومناجات خواجه عبدالله انصاری است.

۳- نثر مصنوع

این نثر را فنی و متکلف نیز گفته اند و آن نثری است که درآن از واژه های دور از ذهن وگاه بیگانه، آرایه های ادبی وتشبیه ها و استعاره ها و تلمیحاتِ گاه دشوار استفاده شود. جمله ها غالباً طولانی باشد ودر مواردی فعل باقرینه وبدون قرینه حذف شده باشد.

درمجموع نثر، مصنوع، نثری دشوار و برای خواننده آزار دهنده وپر زحمت است. از نمونه های نثر مصنوع می توان به کتاب های نفثة المصدور ازمحمد زیدری، جهانگشای جوینی ازعطاملك جوینی، تاریخ وصّاف از عبدالله شیرازی، مرزبان نامه از سعدالدین و راوینی اشاره کرد.

قالب های نظم (شعر) دری

تعاریف

نظم در فرهنگ به معنی : به رشته کشیدن جواهر، ترتیب دادن، آراستن است ودراصطلاح بیان سخن موزون است در تعریف نظم گفته اند : کلام موزونِ مقفا، غالباً درتداول ومحاوره به این گونه کلام، شعر گفته می شود. در تعریف شعر، قدما، کلام موزون مقفای مخیَل را بیان کرده اند و قیدِ تخییل، در حقیقت برای تفاوت نهادنِ میان نظم وشعر است. اما عموماً ازکلمهء شعر استفاده میشود. بعضی از ادبا قید مقفا را برای شعر ضروری نمیدانند وبیشتر تکیه بر مخیَل بودن است.

مقفا، یعنی دارای قافیه، به آخرین کلمه های بیت ها اطلاق می شود. به آخرین حرف کلمه ی قافیه، حرف «رَوی» میگویند.

ردیف : به کلمه هایی اطلاق می شود که در بیت های پیوسته، آخرین کلمه ها وعبارت ها را تشکیل می دهد وهمه به یك صورت به کار رفته است به این ابیات توجه کنید:

خوبرویان جفا پیشه، وفا نیز کنند | به کسان درد فرستند ودوا نیز کنند
پادشاهان ملاحت جو، به نخجیر روند | صید را پای ببندند ورها نیز کنند
گرکند میل به خوبان دلِ من عیب مکن | این گناهی است که درشهرشمانیزکنند
توخطایی بچه ای از توخطانیست عجب | کان که ازاهل صوابند خطانیز کنند
سعدیاگرنکند یاد تو آن ماه رنج | ماکه باشیم که اندیشه، مانیزکنند

«نیز کنند» که درهمه ی بیت ها عیناً تکرار شده، ردیف است. کلمه های «وفا، دوا،رها، شما، خطا، ما» قافیه است حرف «الف» که آخرین حرف قافیه است، حرف روی است. اولین بیت «مطلع» و آخرین بیت «مقطع» است.

وقتی هردومصرع یك بیت هم قافیه باشد آن بیت را مُصرَع گویند. مانند بیت اولِ غزلِ بالا.

قالب های نظم یا شعر

معمول ترین قالب های شعر دری عبارتند از: قصیده، غزل، مثنوی، رباعی و دوبیتی، قالب های دیگر که چندان متداول نیست وکمتر از آن ها استفاده شده است عبارتند از: مسمط،

ترجیع بند، ترکیب بند ومستزاد.

قصیده : شعری است هموزن و همقافیه که مطلع آن مصرع است(= هر دومصراع همقافیه است) قصیده ازحدود ۱۶ بیت شروع می شود تا هرچند بیت که شاعر بخواهد ادامه میابد. قصیده چون به قصد خاصی سروده می شود. طبعاً یك موضوع از قبیل، مدح، ذم، مرثیه، پند واندرز، شکوه و شکایت را در برمیگیرد . شاید نخستین قالبی که شاعران دری زبان پس ازاسلام بدان توجه بیشتر داشته اند، قالب قصیده باشد. این قالب درطول تاریخ دستخوش دگرگونی ازنظر مضامین شده است. قصاید نخستین در روزگار سامانیان و غزنویان غالباً حاوی مدح شاهان و امیران و وزیران ودولتمردان بوده است. از حدود قرن پنجم به بعد پند واندرز وحکمت و عرفان هم جز ومضامین قصیده قرارگرفت.

پانزده یاشانزده بیت نخستین قصیده را تشبیب یاتغزل گویند. که غالباً به عنوان مقدمه و درآمد محسوب می شود، که یا توصیف طبیعت است یا وصف حالات روحی وعاطفی. پس از آن مضمون اصلی قصیده است که درقرون نخستین پس از اسلام غلبه برمدح است.

از میان معروف ترین سرایندگان قصیده، فرخی سیستانی، ناصر خسرو، خاقانی وانوری ابیوردی رامی توان نام برد.

غزل : یعنی بیانِ حالات عاطفی وحدیث عشق و آرزو مندی

این قالب شعر معمولاً بین ۵ تا ۱۰ بیت است. ابیات، هموزن وهمقافیه هستند. بیت اول مطلع وبیت آخر مقطع گفته می شود. معمولاً شاعر تخلص خود(= نامی مستعار یا حقیقی که بر خود نهاده یا بر او اطلاق کرده اند) را در بیت مقطع می آورد. مضمون ومحتوای غزل عشق است که می تواند حقیقی یامجازی باشد. از قرن ششم که به خصوص عرفان به شعر راه یافت. سرودن اشعار عارفانه، قدری فراوان ومتداول شد که غالب شعرها عارفانه گردید و بهترین محمل برای آن غزل بود. ازمیان سرایندگان غزل میتوان ازسعدی، مولوی، حافظ ... نام برد.

مثنوی : به اشعاری گفته میشود که بریك وزن باشد، هربیت قافیهء جداگانه داشته و دومصراع همقافیه باشد. تعداد بیت های هرمثنوی نامحدود است؛ به همین سبب هم برای سرودن داستان های طولانی، تاریخ و افسانه ها مناسب است. از میان کتاب هایی که در قالب مثنوی سروده شده میتوان به شاهنامهء فردوسی، خمهء نظامی، بوستان سعدی و... اشاره کرد. جلال الدین محمد(مولوی) هم نام کتاب خود را که درقالب مثنوی سروده « مثنوی» گذاشته است.

رباعی : به شعری اطلاق می شود که ازدوبیت ترتیب یافته، بیت اول هردو مصراع همقافیه است و مصراع دوم بیت دوم نیز با بیت اول همقافیه است. رباعی تنها دریك

وزن سروده می شود. وزن رباعی را معادل «لاحول ولاقوة الا بالله» گفته اند.

زاهد بودم ترانه گویم کردی
سرحلقهء بزم وباده جویم کردی
سجاده نشین باوقاری بودم
بازیچهء کودکان کویم کردی

دوبیتی : شعری است تشکیل شده از دو بیت که همقافیه است ومصراع نخستین بیت اول هم با مصراع دوم وچهارم همقافیه است. دوبیتی درهمهء اوزان سروده میشود. بیشترین دوبیتی را از باباطاهر نقل کرده اند.

قطعه : شعری که هموزن و همقافیه باشد و مطلع آن مصرع نباشد، قطعه است به این سبب قطعه گفته میشود که گویی قسمتی از یك غزل یاقصیده رابرگزیده اند.

تعداد بیت های قطعه از دو بیت به بالاست. مضامین قطعه. متفاوت است. انوری، ابن یمین، پروین اعتصامی قطعه فراوان سروده اند. درگلستان سعدی نیز به قطعه هایی درحدود دو یا سه بیت بسیار برخورد میکنیم.

چودخلت نیست خرج آهسته ترکن
که می گویند ملاحان سرودی
اگرباران به کوهستان نبارد
به سالی دجله گردد خشک رودی

مسمط : شعری که ازبخش ها یابندهای متعدد تشکیل شده است. هر بند ازسه تا هفت مصراع وگاه بیشتر ترتیب یافته که هموزن وهمقافیه اند. به جز مصراع آخرکه قافیهء متفاوت دارد. قافیهء بندها مختلف است اما قافیهء مصراع های پایانی هربند نظیرهم هستند. منوچهری دامغانی در سرودن مسمط شهرت فراوان دارد. دوبند از یك مسمط سرودهء قاآنی :

دیدهء نرگس به باغ باز پر ازخواب شد
طرّهء سنبل به راغ باز پرازتاب شد
آب فسرده به سیم باز چو سیماب شد
بادبهاری بجست زهرهء او آب شد
نیم شبان بی خبرکرد زیستان فرار
لاله درآمد به باغ بارخ افروخته
بهرش خیاط طبع سرخ قبادوخته
سرخ قبایش به بر یك دوسه جاسوخته
یاکه زدلدادگان عاشقی آموخته
کش شده دل غرق خون گشته جگرداغدار

ترجیع بند : شعری است که ازبندها یابخش های متعدد پدید می آید. ابیات بندها هموزن و همقافیه اند در پایان هربند یك بیت سروده میشود که قافیهء جداگانه دارد. این بیت در پایان همهء بند ها عیناً تکرارمی شود. قافیهء بندها باهم

اختلاف دارد. ترجیع بند های سعدی وهاتف اصفهانی معروف است.

ترکیب بند : ترکیب بند شبیه ترجیع بند است با این تفاوت که بیت آخر بند ها قافیهء جداگانه دارد اما تکرار نمیشود. یعنی درپایان هربند بیتی باقافیه ای متفاوت می آید.

جمال الدین اصفهانی ووحشی بافقی ترکیب بند های مشهوری دارند.

مستزاد : یکی از قالب های شعردری است که درآن یك مصراع بلند ومصراع دیگر کوتاه است . وزن مصراع کوتاه با وزن مصراع بلند یکسان است. قافیهء مصراع های بلند یکسان و قافیهء مصراع های کوتاه نیز نظیر هم اند.

ای ریخته سودای تو خون دل مارا بی هیچ گناهی
بنواز دمی خستهء شمشیر جفا را باری به نگاهی
بادسحر ازروضهء رضوان خبرد آورد امروز به گلزار
ای سرو روان هست مگر پیك صبا را درکوی توراهی؟
کس نیست که بربوی گلستان جمالت درباغ طرب نیست
چون لاله زغم چاك زده جیب قبارا وافگنده کلاهی
زنجیر سر زلف تو را باهمه خوبی سنبل نتوان گفت
هرگز نکند هیچ کسی مُشك ختارا نسبت به گیاهی
بشکست همی لشکر سلطان کواکب برهرطرف امروز
کان زلف زره پوش تو از عنبر سارا آورد سپاهی

در دایرهٔ خوش نظران بازبه صد سال حقا که نیاورد
در دور قمر مادر ایـــام نگارا مانند تـوماهی
هیهات که در دور قمر زنگ برآورد آیینهٔ رخسار
آن دم که بر آرم زدل سوخته پارا زین واقعـه آهی
از حال پریشان کمالت خبری نیست هیهات چه تدبیر
آن کیست که تقریر کند حال گـدا را درحضرت شاهی

«کمال خُجندی»

پا نویسها

۱- شهنامهء فردوسی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، کتابخانه علمی، تهران ۱۳۶۱ خورشیدی.

۲- قانون درطب، بوعلی سینا، ترجمهء عبدالرحمان شرفکندی، سروش ، تهران ۱۳٦۸ خورشیدی.

۳- قابوسنامه، عنصرالمعالی، باهتمام سعید نفیسی، چاپخانهء سپهر، تهران ۱۳۲۰ خورشیدی، باب ششم، صفحه ۲۸ .

٤- تاریخ بیهقی، باهتمام دکترغنی ودکتر فیاض، چاپ وزارت فرهنگ، تهران ۱۳۲٤ خورشیدی.

۵- نوروز نامه، عمرخیام ، کتابفروشی زوار، تهران، جلد اول .

۶- ترانه های خیام، پژوهش دکترمحمدروشن،چاپ صدای معاصر، تهران ۱۳۶۷ خورشیدی.

۷- کلیله و دمنه، ابوالمعالی نصرالله منشی، براساس نسخهٔ مجتبی مینوی وحسن زاده آملی، انتشارات قدیانی، تهران ۱۳۷۴.

۸- سفر نامه، ناصرخسرو بلخی، چاپ کابل.

۹ - چهارمقاله، عروضی سمرقندی،تصحیح مرحوم قزوینی،محل وتاریخ چاپ ندارد.

۱۰- خسمه، نظامی گنجوی، (دیگرمشخصات آن را دربین یادداشتهایم نیافتم.)

۱۱- تذکرة الاولیا ، عطارنیشابوری، از روی نسخهٔ تصحیح شده رینولد نیکلسون، انتشارات میلاد، تهران ۱۳۷۶. ص۱۶۷ - ۱۶۸.

۱۲- منطق الطیر، عطارنیشابوری، به تصحیح دکتر سید صادق گوهرین، تهران ۱۳۴۲ خورشیدی.

۱۳- کلیات شمس (دورهٔ ده جلدی) با تصحیح وحواشی استاد بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۵ خورشیدی.

۱۴- گلستان، شیخ سعدی، از روی نسخهٔ محمد علی فروغی، انتشارات رجبی، چاپ یازدهم، تهران ۱۳۷۷ خورشیدی.

۱۵- اسرار التوحید، محمد بن منور، کتابخانه زوار، تهران۱۳۵۲ خورشیدی.

۱۶- مرزبان نامه، سعدالدین وراوینی ،به تصحیح محمد قزوینی، تهران ۱۳۵۵ خورشیدی.

۱۷- اخلاق محسنی، مولاناحسین واعظ کاشفی، چاپ ایران ۱۳٤۲ خورشیدی.

۱۸- تاریخ ادبیات افغانستان، مرحوم حیدر ژوبل، مرکز نشراتی میوند، پشاور۱۳۷۹ خورشیدی.

۱۹- سالنمای فرهنگی، حسین نایل، ناشر انجمن نویسندگان افغانستان، کابل ۱۳٦۷ خورشیدی.

یادآوری: درتوضیحات و شرح لغات از منابع زیر استفاده شده است:

لغت نامهء دهخدا

فرهنگ دکترمعین (دوره شش جلدی)

فرهنگ عمید(دورهء سه جلدی)

برهن قاطع وغیاث الغات .



PERSIAN LITERATURE



Masud Atrafi

ادبیات دری

از همین مؤلف:

- که فصل، فصل خزان (مجموعهٔ شعر)
- ادبیات دری (برنامهٔ درسی)
- دستور نگارش دری
- مجموعهٔ نقدها و مقالات (منتشر میشود)



مؤسسه انتشارات الازهر

آدرس: دهکی نعلبندی، قصه خوانی

پست بکس ٤٦٣ پشاور - پاکستان

alazharco@yahoo.com / hotmail.com

Tel: +92-91-2564414